
کرامات الرضویه (ع)

بسم الله الرحمن الرحیم

كرامات رضويه (عليه السلام)

نويسنده:

علی ميرخلف زاده

ناشر چاپی:

علی ميرخلف زاده

ناشر ديجيتالی:

مرکز تحقيقات رايانه‌ای قائميه اصفهان

فهرست

کرامات الرضویه (ع)(معجزات علی بن موسی الرضا(ع) بعد از شهادت)

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرخلف زاده علی - ۱۳۴۳ عنوان و نام پدیدآور : کرامات الرضویه علیه السلام معجزات علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از شهادت تالیف علی میرخلف زاده مشخصات نشر : قم علی میرخلف زاده ۱۳۷۸. مشخصات ظاهری : ص ۲۸۰ وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : چاپ قبلی نصایح ۱۳۷۶ یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار). یادداشت : کتابنامه ص ۲۸۰ - ۲۷۷ عنوان دیگر : معجزات علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از شهادت موضوع : علی بن موسی ع ، امام هشتم ۲۰۳ - ۱۵۳ق -- معجزات موضوع : علی بن موسی ع ، امام هشتم ۲۰۳ - ۱۵۳ق -- کرامتها رده بندی کنگره : BP۴۷/۳۵ /م ۹ک ۴ ۱۳۷۸ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۷ شماره کتابشناسی ملی : م ۷۸-۱۶۱۶

مقدمه

اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی سَمَکَالسَّماءَ وَ نَدَبَ عِبادَهُ اِلی الدُّعاءِ وَالصَّلوهُ وَ السَّلامُ عَلی مَنْ قَدَمَهُ فی اْلاِصْطِفاءِ مُحَمَّدٍ خاتَمِاْلاَنْبِیاءِ وَ عَلی عَلِیِّبْنِ اءَبیطالِبِ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ مَصابیحِ الدُّجی سِیَّما عَلی قائِمِهِمْ حُجَهِ بْنِ الْحَسَنِ خاتَمِاْلاَوْصِیا روُحی وَ اءَرْواحُ الْعالَمینَ لَهُ الْفِداءُ .

اعتقاد به معجزه و امور خارق العاده و غیرطبیعی برای مردم مسلمان و معتقد به کتاب مقدس آسمانی قرآن یک اصل مسلم و قطعی است زیرا قرآن کریم معجزات فراوانی را برای انبیاء عظام و پیامبران عالیقدر صریحا اثبات می نماید و همچنین به جانشنان و اوصیاء و مقربان درگاه حق چنانچه در قرآن می فرماید وابتغوا الیه الوسیله یعنی بوسیله محمد و آل محمد (ص) به خدا تقرب و آن بزرگواران را در خانه حق شفیع تا مهمات

دین و دنیا و آخر را کفایت فرماید . (امادر اینجا برای کسانیکه افکار ملل اروپا را مانند بت پرستیده و برای آن بزرگترین ارزش و احترام را قائلند .

ناچاریم قسمتی از اعترافات دانشمندان بزرگ اروپا و نظریه مؤ سسات پزشکی مغرب زمین را درباره معجزات نقل کنیم تا پیروان بی قید شرط کشورهای اروپا بدانند که وقوع حوادث غیرعادی که با هیچیک از علل و اسباب طبیعی سازش ندارد بحدی است که آهسته آهسته اربابان اروپائی آنها را هم بزانو درآورده و آنانرا ناچار باعتراف در این باره نموده است .

دکتر آلکسیس کارل Dr . carril Alixis فیزیولوژیست Physiologie و زیست شناس (بیولوژی) Biologie فرانسوی و برنده اولین جایزه نوبلNobel در آمریکا و خلاصه کسی که در قلب کشورهای اروپا زندگی کرده و به لحاظ شخصیت علمی فوق العاده ای که داشت در بیشتر مجامع علمی و پزشکی اروپا سمت ریاست و عضویت آن را دارا بود در کتاب (انسان موجود ناشناخته) می نویسد اروپا در هر کشور و هر عصر مردم به کیفیت معجزه و درمان سریع کم و بیش بیماریها در زیارتگاهها و اماکن مقدسه معتقد بوده اند .

اما امروز پایه این اعتقادات سست شده و عده ای از پزشکان وجود معجزه را جایز نمی شمرند معهذا این انکار با مشاهداتیکه در دست داریم باید مورد غور و تاءمل قرار گیرد .

موارد زیادی از این مشاهدات بوسیله پزشکی لورد Lourde (لورد محلی است که زوار مسیحی برای دعا و زیارت و استشفاء بآنجا می روند و از حضرت مریم (ع) حاجات خود را میخواهند) جمع آوری شده است .

اطلاعـات کنونی مـا درباره تاءثیر فوری نیایش (دعا) در شـفای امراض روی شـرح حال بیمارانی که از امراض گوناگون چون سل استخوانی و صفاقی و دمل و سردسلی و زخمهای چرکین و سل پوستی و سرطان و غیره درمان یافته اند متکی است .

چگونگی معالجه نزد این و آن تفاوت زیادی نـدارد . اغلب درد شدیـدی احساس و سـپس شـفای کامل فرا می رسـد ، بعد از چند ثانیه و یا چند دقیقه و یا حداکثر چند ساعت زخمها جوش می خورد و علائم بیماری از میان می رود و اشتهای مریض باز می گردد .

گـاهی اختلالـت عملی پیش از ضایعات عضوی از بین می رود ، در صورتی که برای تغییر شـکل اسـتخوانی در بیماری پوت (Potte) و یـا عقـده های لنفاوی سـرطانی و برگشـتن آنها بحال طبیعی حـداقل بطور اغلب دو یا سه روز وقت لازم است این شفای معجزه آسا با سرعت عجیب التیام ضایعات عضوی مشخص است و شکی نیست که میزان این التیام و شفا خیلی بیشتر از حد طبیعی می گردد .

بله توجه فرمائیـد که چگونه دکتر آلکسـیس کارل صـریحا اعتراف می کنـد که مشاهدات ما درباره معجزات و خوارق عادات نظریات عده ای از پزشکان شکاک را رد می کند .

این اعتراف از یک شخصـیت بزرگ علمی و کسیکه نمی توان کلمه ارتجاع و موهوم پرستی باو چسباند مانند دکتر آلکسیس کارل فوق العاده شایان توجه است زیرا دکتر مذکور مانند بعضـی از افراد معتقد مذهبی نیست که درباره یک رشته مسموعات خود چنین اعترافی بنماید ، او یکمرد برجسته و معروف علمی است در کشورهای اروپا برای

نظریات و افکارش ارج و ارزش مهمی قائلند چنین مردی صریحا می نویسد که نه تنها من درباره معجزات مشاهداتی دارم بلکه مؤ سسه پزشکی لورد هم که یکی از مؤ سسات بزرگ پزشکی اروپا است اینگونه مشاهدات قطعی و غیرقابل تاءویل و انکار را جمع آوری کرده است .

دکتر آلکسیس کارل صریحا اعتراف نموده که عده ای از امراض هستند مانند بیماری پوت و عقده های لنفاوی سرطانی که فرضا هم خوب شوند باز تغییر شکل استخوانی و همچنین التیام و جوش خوردن بعضی از زخمها و بهبودی یافتن ضایعات عضوی در امراض دیگر مانند سل پوستی و سرطان چند روز وقت لازم دارد .

در صورتی که در این قبیل شفا و بهبودیهای غیرطبیعی و خارق العاده پس از چند ثانیه و یا چند دقیقه و یا حداکثر چند ساعت زخمها جوش خورده و ضایعات عضوی برطرف می شود .

در بین امراضی که دکتر کارل از آنها نام برده از همه عجیبتر و خطرناکتر مرض سرطان است زیرا مرض سرطان همان مرض خطرناك و مرموزی است که دنیای علمی اروپا را بزانو درآورده و تا این تاریخ مؤ سسات پزشکی جهان نتوانسته اند داروئی برای مبارزه با آن تهیه سازند .

این چنین مرض خطرناکی را دکتر کارل در شمار امراضی بحساب آورده که به طور معجزه و خارق العاده شفا یافته است بنابراین ، آیا باز می توان گفت که اعتقاد بوقوع معجزه و امور خارق العاده و غیر طبیعی یك اعتقاد موهوم و بی اساس است ؟ ! (خوانندگان محترم برای کسب اطلاعات بیشتر در این باره به کتاب های دعا و آثار

آن و امور خارق العاده و معجزات از نظر دانشمندان بزرگ اروپا و علوم روز و کتاب نیایش و کتاب دعا بزرگترین نیروی جهان و کتاب معجزات و کتاب دعا از نظر دانشمندان مراجعه فرمائید)

سبب نگارش : خیلی وقت بود که می خواستم درباره معجزات آقا امام رضا (ع) کتابی تدوین نمایم تا اینکه روایتی در این رابطه مرا تشویق نمود که در کتاب جامع الاخبار و امالی شیخ صدوق رحمه الله علیه مشاهده نمودم بله روایت شده که جابر جعفی از حضرت باقر (ع) از حضرت سیدالشهداء (ع) از حضرت امیرالمؤ منین علی (ع) از رسول خدا (ص) که فرمود :

ستد فن بضعه منی بارض خراسان ما زارها مکروب الا فرج الله کربته و لا مذنب الا غفرالله ذنوبه .

یعنی به همین زودی پاره ای از تن من در زمین خراسان دفن می شود هیچ مکروب و محزون و مغمومی آنحضرت را زیارت نکند مگر اینکه خداوند متعال کرب و حزن و غم و اندوه و گرفتاری و مهم او را برطرف فرماید و هیچ گنه کاری آن بزرگوار را زیارت ننماید مگر اینکه پروردگار عزت گناهان او را بیامُرزد .

بنده قوت قلبی گرفته و شروع به آن نمودم که مردم را امیداور ساخته و در مشکلات و سختیها بهترین راه چاره را بدست آورده و با توسلات و عرض حال نمودن به مهمات خود برسند .

اینک حالات کسانی را که در سختیها و مشکلات و شدائد زندگی متوسل شدند و نتیجه مثبت عائدشان گردیده را که از ناحیه مقدس حضرت امام رضا صلوات الله علیه است جمع و

به نام کرامات الرضویه (ع) چاپ و در دسترس همه عزیزان قرار دادیم و این تحفه ناقابل را به پیشگاه تنها منجی عالم بشریت یعنی حضرت صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف عرضه می دارم .

در ضمن این کتاب از کتب معتبر که در آخر این کتاب فهرست وار نوشته شده استفاده گردید و از خوانندگان التماس دعا دارم .

بار خدایا ایمان و تقوا و اخلاص و عمل صالح و حال بکاء و حافظه و حفظ قرآن و عمل بآن و توفیق بندگی و معرفت خود و اهلبیت عصمت محمد (ص) و آخر عاقبت بخیری و توفیق عبادتها را بما عنایت فرما آمین یا رب العالمین .

شب ولادت آقا سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه دوم شعبان ۱۴۱۳ ۵ /۱۱/۱۳۷۱ دوشنبه علی میرخلف زاده

شفای سید لال

جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :

حاج سید جعفربن میرزامحمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریبا چهار فرسخ است ، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدیم

.

پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .

از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج ماءیوس گردیدم و برگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (ع) پناهنده شده بود و منهم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشرف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (ع) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ وگرنه من به محل خود برنمی گردم و سر به صحرا می گذارم .

سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خَم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من

است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق بگریه درآمد و دست بگردنم در آورده و مرا بوسید ! !

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (ع) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (ع) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می گوید آنگاه مردم گرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (ع) بردند و او پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

گر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد

ای سوخته دل بسان پروانه بیا

ادای قرض

خانمی علویه (سیده) که از اهل زهد و تقوی بود و مواظبت باوقات نمازهای خود و سایر عبادات داشت و بواسطه تنگدستی و پریشانی دوازده تومان قرض دار شده بود و چون تمکن از ادای قرض خود نداشت در شب جمعه پنجم ربیع الثانی ۱۳۳۱ توسل بامام هشتم حضرت ابی الحسن الرضا (ع) جسته و الحاح بسیار کرده که مرا از قرض آسوده فرما . پس خوابش ربوده .

در خواب باو گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم . لذا در این شب جمعه بحرم مطهر تشرف پیدا کرده و انتظار مرحمتی آن حضرت

را داشت .

تا قریب به ساعت هشت از شب ، بعد از خواندن دعای شریف کمیل چون حرم مطهر بالنسبه خلوت شده بود ، آمد در پیش روی مبارک حضرت نشست در انتظار که آیا امام (ع) چگونه قرض او را می دهد .

چون خبری نشد عرض کرد مگر شما نفرمودید شب جمعه دیگر قرض تو را می دهم و امشب شب موعد است و وعده شما خلف ندارد .

ناگهان از بالای سر او قندیلهای طلا که بهم اتصال داشت بهم خورده و یکی از آنها از بالای سر آن زن فرود آمده و منحرف شده و برابر زانوی آن زن به زمین رسید و عجب این است که چون گوی بلند شده و در دامن علویه قرار گرفت .

حاضرین از این امر تعجب نموده و بر سر آن علویه هجوم آوردند به نحوی که نزدیک بود صدمه ای باو برسد ، پس خبر به تولیت وقت که مرتضی قلی خان طباطبائی بود دادند ، آن علویه را طلبید و وجهی بوی داد و قندیل را گرفت لکن آن علویه محترمه با ورع بیشتر از دوازده تومان برنداشت و گفت من این مبلغ را به جهت قرض خود خواسته ام و بیش از این احتیاج ندارم .

ما بدین درگه بامید گدائی آمدیم

بنده آسا رو بدرگاه خدائی آمدیم

خسته دل بر بسته پا بشکسته دست آشفته حال

سوی این در با همه بیدست وپائی آمدیم

هر که سر بر خاک ایندر شود حاجت رواست

ما بامیدی پی حاجت روائی آمدیم

پادشاهان جبهه می سایند بر این خاک راه

ماگدایان نیز بهر جَبهه سائی آمدیم

خاک درگاه همایون تو چون فرّ هماست

از پی

تحصیل این فرّ همائی آمدیم

وعده دادی بی نوایانرا گَهِ درماندگی

درگه درماندگی و بی نوائی آمدیم

از ازل بودیم بر الطاف تو امیدوار

تا ابد با قول لا تَقْطَعْ رَجائی آمدیم

شفای پا

کربلائی رضا پسر حاج ملك تبریزی الاصل و کربلائی المسکن فرمود :

من از کربلا به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه ۱۳۳۴) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب و لرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشك یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز ماءیوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافرین که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (ع) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن

عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم و طرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا و بحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده

شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریبا نیم ساعت بیش نگذشته بود .

چه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی

که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی

شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی

بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی

به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی

توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی

چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

شفای دردها

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود :

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۳۵) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست و کمرم عارض شد . به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخواستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبیبهای ایرانی رجوع کنم .

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد . هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد . بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابدا احساس حرارت و برودت نمی کردم . لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم . دکتر هم چون از علاج من نامید شد به حمّالی گفت

تـا مرا از مریضـخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیـک ارک دولـتی بود گـذاشت و من قریب ده سـال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدّی می کردم و بذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .

چون درد شـدّت گرفت بسیار متاذی شـدم و خود را به طبیب رسانـدم و او جای بواسـیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانها می گوئید هرکس به کنیسه مـا پنـاه برد دردش بـدرمان می رسـد پس تو چرا پناه نمی بری که شـفا بیابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (ع) بود .)

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شـدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .

ارمنی نیز متغیّر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد و رفت .

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آسـتان قدس امام هشتم حضرت رضا (ع) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسـیدم و بالای سـر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی

نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم .

پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر و بواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیّت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز ! ! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز .

گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد ! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .

فرمود : برخیز که هیچ دردی نداری .

تا این سخن را فرمود فورا برخاستم و به سرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد .

ملتفت خودم شدم که خواب هستم یا بیدار و دیدم صحیح و سالم ایستاده ام و از درد کمر و از مرض بواسیر و ورم

بیضتین اثری نیست .

هذا حرم فیه شفاء الاسقام

فیه لملائک السموات مقام

من یمم بابه ینل مطلبه

من حل به فهو علی النار حرام

شفای لال

شب جمعه ۲۳ رجب ۱۳۳۷ زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (ع) را دارند من نیز اراده تشرف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لال بودم باشاره بین راه مقاصد خود را بهمراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه ۲۱ رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان بقصد بیتوته در حرم شریف ماندم و پیش روی مبارک امام (ع) گردن خود را بـآنچه بکمرم بسته بودم بضریح بستم و بـا اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم و سرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسی انگشت سبابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدوّر و بر سر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوی من زد و فرمود شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون

برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائرین را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (ع) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزه و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

هر که در این آستانه راه ندارد

شفای افلیج

شب جمعه هفتم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ زنی ربابه نام دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد مقدس که فلج شده بود شوهرش نقل می کند :

من این زن را تزویج نمودم چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض معروف به دامنه مبتلا شد و پس از مراجعه به طبیب و نه روز معالجه بهبودی حاصل شد . لکن به جهت پرهیز نکردن مرض برگشت و پس از مراجعه به طبیب و استعمال دوا دست راست و هر دو پای او تا کمر شل شد و زمین گیر گردید .

قریب هفت ماه هر چند بعضی دکترها و اطباء در مقام علاج برآمدند فایده ای حاصل نشد ناچار به دکتر آلمانی مراجعه کردیم و او با آلات طبیبه او را معاینه نمود .

باعتقاد خود مرض را تشخیص داد و به معالجه پرداخت . لکن عوض بهبودی دندانهای او روی هم و دهان او بسته شد بطوریکه قدرت بر خوردن چیزی نداشت . از این جهت دکتر آلمانی گفت مرض این زن دیگر علاج پذیر نیست مگر توسّل به طبیب روحانی .

پس هشت روز گذشت که فقط غذائیکه باو می رسانیدیم آب گوشت بود

آنهم بطریق حقنه . پس از روی اضطرار باز به بعضی دکترها رجوع نموده و ایشان به مشورت یکدیگر راءی بآمپول دادند و بعد از تزریق آمپول دهانش باز شد که می توانست غذا بخورد لکن همانطور سابق دست و پای او شل و بگوشه ای افتاده بود و از جهت اینکه دکترها عاجز از علاج بودند رجوع به دکتر را ترک کردیم .

شب پنجشنبه ۶ شوال آن زن مرا نزد خود طلبید و با حال ناتوان زبان به عذرخواهی گشود که خیلی تو برای من زحمت کشیده ای و خیری هم از من ندیده ای حال بیا و یک مِنّت دیگر بر من بگذار و فردا شب مرا بحرم مطهر حضرت رضا ثامن الائمه (ع) برسان و آنجا مرا گذاشته خود برگرد و به خواب تا من شفا یا مرگ خود را از آنحضرت بگیرم و البته آن بزرگوار یکی از این دو مطلب را بمن مرحمت خواهد فرمود .

من خواهش او را قبول کرده و شب جمعه او را با مادرش بوسیله دُرُشکه تا نزدیک بست امام (ع) رسانیدم پس او را به پشت خود گرفته و بحرم مطهر برده و نزدیک ضریح مقدس گذاشتم و خود بخانه برگشته خوابیدم .

تا اینجا از زبان شوهر او بود اما خود او . گفت : چون شوهرم رفت . مادرم گفت تو اینجا نزد ضریح مقدس باش و من می روم مسجد زنانه قدری استراحت کنم چون او رفت من توسل بآنحضرت جسته عرض کردم : یا مرگ یا شفا می خواهم و گریه بسیاری کردم و بین خواب و بیداری بودم که

دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیلی ظاهر گردید که لباسهای سبز دربر داشت به زبان ترکی فرمود :

(در ایاقه) برخیز جواب نگفتم دفعه دیگر فرمود جواب ندادم مرتبه سوم که فرمود عرض کردم (آقا من الم ایاقم یخد) یعنی ای آقا من دست و پا ندارم فرمود (در ایاقه ، مسجد گوهرشاد دست نماز آل نماز قل انر) یعنی برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو بساز و نماز بخوان آنوقت بیا اینجا بنشین . در این بین زنی از زوار که در حرم پهلوی من بود فریاد زد . من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم در حالیکه هیچ دردی در خود احساس نمی کردم پس برخواستم با خود گفتم اول بروم مادرم را بشارت دهم . سپس به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم .

گفتم برخیز که ضامن غریبان مرا شفا مرحمت کرد مادرم سرآسیمه از خواب برخاست و مرا که به سلامت دید به گریه درآمد و هر دو از شوق یکساعت گریه می کردیم تا کم کم مردم فهمیدند و بر سر من هجوم آوردند و بعضی خدام در همان ساعت عقب شوهر و پدرم رفتند و ایشان را خبر دادند و ایشان با نهایت خوشحالی آمده مرا سلامت دیدند .

شوهرم گفت حال برخیز تا برویم ، گفتم چگونه بیایم و حال آنکه حضرت به من فرموده است برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو ساخته نماز بخوان و بیا اینجا بنشین حال هنوز صبح نشده که مسجد بروم وضو ساخته نماز بخوانم لذا تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم .

آنگاه به مسجد گوهرشاد

رفته وضو ساختم و نماز خواندم و به حرم مطهر برگشتم تا طلوع آفتاب بودم بعد با شوهر خود به منزل آمدم .

ثقه معظم میرزاابوالقاسم خان فرمود : که حاج محمد برک فروش که صاحب خانه آن زن بود می گفت من آنشب در منزل خوابیده بودم و اهل خانه نیز همه خواب بودند در حدود ساعت شش و هفت از شب ناگاه ملتفت شدم که در خانه را می زنند . رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از خدام حرم مطهرند گفتم چه خبر است .

گفتن امشب کسی از منزل شما بحرم آمده است ؟ گفتم بلی زنی که هفت ماه است شل شده با مادرش او را برای استشفا بحرم برده اند . حال مگر در حرم مرده است . گفتند نه بلکه آقا حضرت رضا (ع) او را شفا داده است .

ما برای تحقیق امر او آمده ایم .

این معجزه را در روزنامه مهر منیر درج کرده اند و دکتر لقمان الملك شهادت بر صحت این معجزه داده و صورت شهادت نامه او این است (در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر سید مصطفی خان عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریبا شانزده سال دارد معاینه نمودیم نصف بدن او با یکدستش و صورتش مفلوج و متشنج بود . یکهفته بود که امکان یك قاشق آب خوردن را نداشت بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می توانست غذا بخورد ولی سایر اعضاء به همان حال باقی بود و دو ماه بود که کسان مریضه مشارالیها از بهبودی او ماءیوس

و متروک گذاشته بودند .

بنـده هم تقریبا ماءیوس از معالجه بودم حال که شـنیدم بعـد از استشـفای از دربار اقدس طبیب الهی و التجاء بخاک مطهر بقعه سنیه رضویه ارواح العالمین له الفداء در کمتر از لحظه ای بهبودی حاصل کرده حقیقتا به غیر از اعجاز چیزی به نظر نمی رسـد و از قوه طبیعیه بشریه طبقات رعیت خارج است والله متم نوره و لوکره المشرکون (دکتر عبدالحسین لقمان الملک)

گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم

روا مدار که محروم از آستان برویم

شفای دست

حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوکب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ شفا یافت که والده دختر نقل نمود .

شبی در خـانه وقعه هولنـاکی روی داد و این دختر از هول و انـدوه آن وقعه دست راسـتش بـدرد آمـد تـا سه چهـار روز بـدرد گرفتار بود . آنگاه دسـتش از حس و حرکت افتاد لـذا از جهت علاج از قریه خود به ترشـیز (کاشـمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد .

پس بسوی مشـهد مقدس حرکت کردیم و مشـرف به حریم رضوی شدیم ظاهرا برای معالجه و باطنا به جهت استشفاء از دربار حضـرت رضا (ع) پس چنـد روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایـده ای ندیدیم . آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیـدم بر من سـخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم و ناموس خود را پیش اجنبی کافر

برهنه نمی دیدم .

دکتر امر کرد چشمهای دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی که دست می گذارم بگو آنگاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست بدست راست او نهاد و دختر هیچ نگفت . پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابدا اظهار تاءلم نکرد . چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد . ببرید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند .

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طبیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) .

فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن

درد عاشق نشود به زمداوای طبیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید . بالجمله قریب بغروب بود که تشرف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام رضا یا شفا یا مرگ ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (ع) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخواست به مسجد زنانه ایکه در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده

بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شـدم بجسـتجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را ببینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سـر گردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء یا مرگ .

گفتـم کـوکب برخیز به منزل رفته تجدیـد وضـو نمـوده برگردیم . گفت تـو می خـواهی برو لکن من برنمی خیزم تـا مرگ یا شفـای خـود را بگیرم از انقلاب حـال او منقلب شـده گریه کردم و از حرم بیرون آمـده به منزل خود که در سـرای معروف به گنـدم آباد بود رفتم دیدم همسـفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسـته مشـغول صـرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم برنمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟

گفت ای پـدر حضـرت مرا شـفا داد ! ! گفتم از کجـا می گوئی گفت نگـاه کن ببین دست شل شـده خود را بلنـد کرد و فرود آورد بطـوریکه هیـچ اثری از فلـج در آن نبـود . آنگـاه گفـت مـن همـی خـدمت آنحضـرت عرض می کردم یـا مرگ یـا شـفا یکمرتبه حالتیماننـد خواب بمن رویـداد سـرم را روی زانو گـذاردم . سـید بزرگواری را میان ضـریح دیـدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود :

دست تو عیبی

نـدارد ناگاه انگشت پایم بـدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسـی گذارده و اتفاقا یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخواسـتم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم .

هذا حرَمَالْاَقْدَسِ مِنْ رِفْعَتِهِ

جِبْريلُ مُواظِبٌ عَلى خِدْمَتِهِ

يَدْعُوا اَبَدا لِمَنْ اَتى رَوْضَتِهِ

اَنْ يُدْخِلَهُ الْاِلهُ فى رَحْمَتِه

شفای امراض

حاج احمـد تبریزی قالی فروش (که در سـرای محمـدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خـدیجه فرزنـد مشـهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال از ازدواج ما گذشـته بود که خانمم دچار مرض شدیـدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشـیدند اثری از بهبودی ظاهر نشـد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (۱۴ شوال ۱۳۵۰) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تـا چنـد روز قبـل از شـفاء بنحوی مرض حمله او را گرفت که در شـبانه روزی دو سـاعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسـمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی ماءیوس بودم .

لکن چون در این روزها شـنیدم حضـرت علی ابن موسـی الرضا (ع) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را

بهمراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشکه بحرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند .

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را بهر قسمی بود خوابانیدم ولی پسربچه ام آرام نمی گرفت لذا او را دربرگرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در حرم بماند و آمده است . دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (ع) او را شفا داده است . من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آنها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریبا چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فورا مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم

، چون بحال آمدم زنهائی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :

آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز برسر داشت گمان کردم که از خُدّام است .

به ترکی به من فرمود : (بوردان دور نیه اتورموسان بردا بالالارون ایوده اغلولار) چرا اینجا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند .

به زبان ترکی عرض کردم آقا : از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .

فرمود : (گِت گِنه بالالارون اوده اغلولار) برو بخانه که بچه ها گریه می کنند ! عرض کردم ناخوشم . فرمود : (ناخوش دیرسن) یعنی مریض نیستی .

تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (ع) است . عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد .

آنحضرت به زبان ترکی فرمود : بگیر نصف این را بمتولی بده و هزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و

من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده و بحال آمدم و هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچیز شک ندارم که میان دست من بود .

پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .

در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب و روزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد . (۱)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی

مائیم دردمند و سراسر دوا توئی

داری دم مَسیح تو ای خاک مشک بیز

یا نکهت بهشت که دارالشفا توئی

ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج

بر دردها طبیب و به غمها دوا توئی

ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است

قلب وجود ما همه را کیمیا توئی

ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف

مَهد اَمان و مشهد پاک رضا توئی

ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی

برتر هزار پایه زعرش علا توئی

شاهنشهی که سِلسِله انبیاء تمام

گوینده اش ای فِدای تو چون مقتدا توئی

ای کشتی نَجات ندانم تو را صفات

دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی

فریادرس بهر غم و کافی بهر اَلَم

حِصْن حصین عالم و کهف الوری توئی

والشمس آیتی بود از روی اَنورت

توضیحش آنکه تَرجمه والضحی توئی

این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال

در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی

واین می کشد مرا که بصد رنج

و صد بلا

در دست خَصم کشته زهر جفا توئی

سوزم برای بی کسیت یا غریبیت

یا بی طبیبیت که بغم مبتلا توئی

شفای درد

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید و تب او به ۳۷ الی چهل درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منّتی بر من گذار باینکه مرا بزیارت حضرت رضا (ع) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من راءی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤ یدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز

حضرت رضا (ع) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش صحت یافته خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمائی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی و محتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحراره رود . بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (ع) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشرف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت . و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که

بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم .

در عالم رؤ یا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر و قرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و بآن علویه که پرستار من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود .

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزوار بامیدی بدربارت آمده ام نه بامید طبیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم .

اتفاقا در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت . من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید . مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی و کسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (ع) و شوهرش حاج غلامحسین گفت : بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید : در این چند روز گذشته کجا بودی .

گفتم به جهت اینکه امام ما ، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی . سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست . آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد .

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه

زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم . (۲)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم

آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش

بعنایت نظری کن که من دل شده را

نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش

آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود

گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

شفای پا

خانمی بنام سلطنت دختر محمد که در شب جمعه ۲۱ ماه شوال سنه ۱۳۴۳ هجری قمری شفا یافته بود چنین نقل نمود :

هر دو پای من بشدت بدرد آمد خصوصا پای راستم که بیشتر درد داشت بطوریکه از راه رفتن بازماندم جز اینکه گاهی به عصا تکیه می کردم و با پای چپ حرکت می نمودم و هر قدر نزد اطباء و دکترهای آمریکائی رفتم هیچ بهبودی نیافتم بلکه درد سخت تر گردید و از جهت فقر و طول مدت که تقریبا بیست و دو ماه شد ترک معالجه کردم تا اینکه در این ماه شوال شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) چند نفر را از مریضهای سخت شفا داده است .

لذا بقصد استشفاء ظهر روز دوشنبه بهمراهی و یاری مادرشوهر خود بزحمت بسیار تکیه به عصا نموده رو بحرم نهادیم و با اینکه از منزل ما تا حرم شریف راه زیادی نبود . مع ذلک از ظهر روبراه نهادیم .

نزدیک بغروب بحرم رسیدم و تا ساعت چهار از شب به تضرع و زاری و توسل بسر بردم و آثار بهبودی در خود نیافتم و چون خدام خواستند درب حرم را ببندند شوهرم مرا به

پشت گرفته بخانه آورد و من انتظار شب جمعه را داشتم که در آن شب بروم و بهر نحوی باشد شفای خود را بگیرم .

شب جمعه رسید باز بهمراهی و کمک مادرشوهر خود تشرف حاصل نمودم و سه مرتبه عرض کردم : یا مرگ یا شفا تا اینکه پس از تضرع و زاری خوابم برد .

در خواب دیدم بخانه مراجعت کرده ام و برای شوهر خود شفای خودم را نقل می کنم و می گویم حرم امام هشتم (ع) پر از سادات بود و همه عمامه سبز برسر داشتند در این اثناء مادرشوهر خود را دیدم که بشدت به پشت گردنم می زند و می گوید اینجا برای شفا گرفتن آمده ای یا برای تماشا .

از خواب بیدار شدم مادرشوهر خود راندیدم و شنیدم به یکدیگر می گویند صبح شده است برخیز تا نماز بخوانیم . من از جای خود برخواستم و از مرحمت امام هشتم (ع) هیچ دردی در پهلو و پاهای خود نیافتم و صبر نکردم که مادرشوهر خود را در آنجا پیدا کنم فورا از حرم شریف بیرون آمدم و با نهایت شوق دوان دوان آمدم کسان خود را بشفا یافتن خود خبر دادم . (۳)

کس در این درگه نیامد باز گردد نامید

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست

شفای اعضاء

هنگام فجر جمعه بیست و سوم ذی الحجه سنه ۱۳۴۵ قمری کربلائی غلامحسین شفا یافت و چون از حال او جماعتی از مردم با خبر بودند شفای او مانند آفتاب روشن شد که سید مذکور (جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری که این یازده تا

داستان را از کتاب آیات الرضویه این مرحوم نوشته) این قصه را از زبان ایشان می گوید :

اصلیت من از بجنورد است ولی در نیشابور ساکن بودم تا دردی بپای چپم عارض شد و لَمس گردید پس من خود را به پابوس حضرت ثامن الائمه (ع) رساندم و در کاروانسرائی منزل کرده و مریض شدم و چون فقیر و پریشان بودم سرای دار مرا بصحن عتیق آورد و من بیست روز در گوشه صحن امام بحالت مرض افتاده بودم تا دربانان امام (ع) مرا به دارالشفای حضرتی بردند و سه ماه مرا در آنجا معالجه می نمودند و فایده ای نبخشید . بلکه آن مرض تمام بدنم را فرا گرفت که بجز سر و گردن عضو دیگر را نمی توانستم حرکت دهم لذا باز مرا در صحن آورده گذاردند . پس از پانزده روز دربانان مرا بمسجد کوچکی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

پس از یکماه بواسطه کثافت مرا بمحل دیگری بردند و بعد از دو ماه اهل آنجا مرا بمسجد اولی حمل کردند و بعد از یکماه تقریبا باز بصحن عتیق گذاردند و پس از چهار پنج روز بدارالشفاء بردند و بعد از بیست روز مرا بیرون آورده در خیابان نهادند و از آنجا ثالثا به مسجد اولی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

کار اینقدر بر من سخت شد که مقداری تریاک تحصیل کرده خوردم تا بمیرم و مردم از شرّ و زحمت من راحت شوند اتّفاقا بعضی فهمیدند و در مقام علاج برآمدند . و مرا از مردن نجات دادند .

من

پیوسته متوسل بحضرت رضا (ع) بودم خصوصا در این شب جمعه که از اول شب بهمان نحوه که افتاده بودم حالی داشتم و تا نزدیک صبح درد دل بآنحضرت می نمودم .

ناگاه دیدم سید بزرگواری پائی بمن زد که برخیز عرض کردم آقای من منکه از سینه تا بقدم شل می باشم و قدرت برخاستن ندارم .

فرمود برخیز که شفا یافتی آیا مرا می شناسی ؟ همین سخن را فرمود و از نظر غائب شد و من بوی خوشی استشمام کردم و با خود گفتم : خود را امتحان کنم که آیا می توانم برخیزم یا نه ؟ !

برخاستم و ملتفت شدم که تمامی اعضای من به فرمان من است و از نظر مرحمت امام هشتم (ع) روح تازه ای بهمه جوارحم دمیده شده پس بجانب چپ و راست نگاه می کردم و چشمهای خود را می مالیدم که من بیدارم یا خواب و شروع کردم براه رفتن آنگاه بدویدن آنوقت یقین کردم که حضرت رضا (ع) مرا شفاء بخشیده .

بدر خانه تاجری که در آن نزدیکی بود رفتم و ترحما کفالت از من می کرد خبر دادم که امام هشتم (ع) مرا شفا داده و من اینک بحمام می روم تا خود را تطهیر و غسل زیارت کنم . شما برای من لباس بیاورید .

وقتی که بحمام رفتم حمامی تعجب کرد و گفت چگونه آمده ای ؟ گفتم بپای خود آمده ام زیرا حضرت رضا (ع) مرا شفا داده است . (۴)

ای دل حرم رضا حریم شاه است

برج شرف و سپهر عزّ و جاه است

حق کرده تجلّی از در

و دیوارش

هرجا نگری (فثم وجه الله) است

شفای شَل

سید نبیل میرسید محمد اصفهانی نوه میرسید حسن معروف بمدرس نقل فرمود که میربابای تبریزی نقل کرد :

من در یکی از قرای تبریز پیش از اینکه شل شوم شوق زیادی باذان گفتن داشتم و اذان می گفتم .

چون بدنم از کار افتاد و شل شدم دیگر قدرت بر اذان گفتن نداشتم . هر چند دکترها در مقام علاج برآمدند هیچ اثر بهبودی حاصل نشد تا اینکه خبردار شدم که چند نفر از محل ما قصد زیارت حضرت رضا (ارواحناالفدا) را دارند .

من بقصد زیارت و تشرف بآستان قدس رضوی با ایشان همراه شدم و ایشان مرا میان گاری انداختند و براه افتادند . میان گاری ما مردی از طایفه بابیه بود چون مرا بآن حالت شلی میان گاری دید به رفقای من گفت این شل را چرا با خود می برید ؟ گفتند برای اینکه حضرت رضا (ع) او را شفا بدهد .

آن خبیث بر این سخن استهزاء و سخریّه کرد . لکن چون ما بسلامت وارد مشهد مقدس شدیم سه روز نزد حرم مطهر امام (ع) شال خود را بگردن و ضریح مبارك بستم و متوسل بآن بزرگوار شدم .

در روز مذکور پیش از غروب ملتفت خود شدم که آقای بزرگواری میان ضریح می بینم در حالتی که تمام جامه های او حتی عمامه اش سبز است بمن فرمود :

برخیز اذان بگو عرض کردم قادر نیستم . فرمود من می گویم اذان بگو .

بامر آن حضرت خواستم اذان بگویم ، فهمیدم که می توانم و توانائی بر اذان گفتن دارم . لذا برخواستم و

فریاد کردم (الله اکبر . الله اکبر) در آنحال چون مردم صدای مرا شنیدند گفتند ای مرد هنوز وقت اذان نشده است . چرا اذان می گوئی .

من از آن شوقی که بر اذان گفتن داشتم اعتنائی بسخن ایشان ننمودم و مشغول بودم تا جمعی بر گرد من جمع شدند و بعضی گفتند : این همان مرد شلی است که دو سه روز است اینجا متوسل بوده و قدرت برخواستن نداشت یکوقت جمعیت بر من هجوم آوردند تا جامه های مرا پاره پاره کنند من شال خود را از ضریح باز کرده و از حرم پا بفرار گذارده و سالم بیرون آمدم (۵) .

این چه روحی است که در صحن وسرا می بینم

این چه نوریست که در ملك ورا می بینم

این چه نوریست که ظاهر شده از عالم غیب

هر کجا می نگرم نورخدا می بینم

این چه سریست هویدا شده در ملك جهان

سر ایزد بعیان شمس ضُحی می بینم

وه چه شوریست که پیدا شده در عالم کون

عالم مُلك و مَلك نغمه سرا می بینم

پرسش از عقل نمودم که چرا حیرانی

گفت حیران همه در امر ولا می بینم

گفتم این بارگه و گنبد و ایوان از کیست

گفت از مظهر حق نور هُدی می بینم

ساحت عرش برین صحن زمین مهر مهین

شمس تا بنده از این صحن و سرا می بینم

شفای چشم

مرحوم شیخ عبدالخالق بخارائی پیشنماز نقل فرمود که پسری نابینا از اهل بخارا در اول شب ۲۹ رجب سنه ۱۳۵۸ شفا یافت که

از حالات او مطلع بود فرمود :

پدر این پسر در بخارا وفات نمود مادرش او را برداشت از بخارا به مشهد آورد و بحضرت علی ابن موسی

الرضا (ع) پناهنده گردید . چند وقتی نگذشت که مادرش هم از دنیا رفت و آن پسر بیکس و تنها ماند . و در حجره ای از سرای بخارائیها بتنهائی بسر می برد .

شبی در حجره تنها بود ترسی به او روی داد و در اثر آن ترس چشمهایش آب آورد و نابینا شد .

چون کسی را نداشت من ترحما او را بردم نزد دکتر فاصل که در مشهد مقدس معروف بود به تخصص در معالجه چشم . چون دکتر چشم او را دید به بهانه ای گفت دو روز دیگر او را بیاورید . پس از دو روز دیگر خود پسر رفته بود . دکتر بهانه دیگر آورده بود که شیشه معاینه شکسته .

لذا پسر ماءیوسانه بجای خود برمی گردد و در آن سرای بخارائیها یکنفر یهودی بوده از کسانیکه در مشهد معروفند به جدیدالاسلام . چون از بیکسی و نابینائی آن پسر خبر داشته گفته بود : که من حاضرم تا صد تومان برای معالجه چشم این پسر بدهم .

پسر این سخن را که شنید گفت من پول جدید را نمی خواهم بلکه شفای خود را از حضرت رضا (ع) می خواهم . سپس بقصد شفا گرفتن به دارالسیاده مبارکه رضویه می رود و پشت پنجره نقره متوسل بامام هشتم ارواحناه فداه می شود .

خودش گفت در آن وقت مرا خواب ربود ، ناگاه دیدم سید بزرگواری از ضریح مطهر بیرون آمد لباس سفید در بر و شال سبزی بر کمر داشت و سر مقدسش برهنه بود بمن فرمود :

چه می خواهی ؟ عرض کردم چشمهای خود را می خواهم !

حضرت

یکدست پشت سر من گذاشت و دست دیگر را بچشمهای من کشید و من از خواب بیدار شدم در حالتیکه چشمهای خود را روشن و همه جا و همه چیز را می دیدم و می بینم . (۶)

در پناهت آمدم من یا علی موسی الرضا (ع)

بر عطایت آمدم من یا علی موسی الرضا (ع)

کوی تو صد طور موسی نور تو نور خدا

گیتی از نور تو روشن یا علی موسی الرضا (ع)

شد تجلّی نور تو در طور از بهر کلیم

موسی در طور تو ماءمن یا علی موسی الرضا (ع)

کسب انوار از شعاع قبه ات گردون کند

جان تو و گردون بود تن یا علی موسی الرضا (ع)

آستانت به ز رضوانست و جنات لقاست

دربر عشاقت احسن یا علی موسی الرضا (ع)

کی برابر آستانت را بود خلد برین

لغو باشد این چنین ظن یا علی موسی الرضا (ع)

مستمندان درت شاهند و شاهانند حقیر

بر درت هستم سگی من ، یا علی موسی الرضا (ع)

جوان خوشبخت

مرحوم میرزا علی نقی قزوینی فرمود :

روز عید نوروزی هنگام تحویل سال من در حرم مطهر حضرت رضا (ع) مشرف بودم و معلوم است که هر سال برای وقت تحویل سال بنحوی در حرم مطهر از کثرت جمعیت جای بر مردم تنگ می شود که خوف تلف شدن است .

با جمله من در آنروز در حال سختی و تنگی مکان در پهلوی خود جوانی را دیدم که بزحمت نشسته و به من گفت هر چه می

خواهی از این بزرگوار بخواه .

من چون او را جوان متجددی دیدم خیال کردم از روی استهزاء این سخن را می گوید

. گویا خیال مرا فهمید ، و گفت خیال نکنی که من از روی بی اعتقادی گفتم بلکه حقیقت امر چنین است زیرا که من از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده ام .

من اصلا اهل کاشمرم و در آنجا که بودم پدرم به من کم مرحمتی می نمود لذا من بی اجازه او پای پیاده بقصد زیارت این بزرگوار به مشهد مقدس آمدم .

جائی را نمی دانستم و کسی را نمی شناختم یکسره مشرف بحرم مطهر شدم و زیارت نمودم . ناگاه در بین زیارت چشمم بدختری افتاد که با مادر خود بزیارت آمده بود .

چون چشمم بآن دختر افتاد منقلب و فریفته او شدم و عشق او در دلم جاگیر شد بقسمی که پریشان حال شدم سپس نزد ضریح آمدم و شروع بگریه کردم و عرض کردم ای آقا حال که من گرفتار این دختر شده ام همین دختر را از شما می خواهم .

گریه و تضرع زیادی نمودم بقسمی که بیحال شدم و چون بخود آمدم دیدم چراغهای حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است لذا نماز خواندم و با همان پریشانی حال باز نزد ضریح مطهر آمدم و شروع بگریه و زاری کردم . و عرض کردم :

ای آقای من دست از شما بر نمی دارم تا به مطلب برسم و به همین حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید و صدای جار بلند شد که ایّهاالمؤ منون (فی امان اللّه)

منهم چون دیدم حرم شریف خلوت شده و مردم رفته اند ناچار بیرون آمدم . چون به کفشداری رسیدم که کفش خود را بگیرم دیدم یک

نفر در آنجا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست .

آن نفر مرا که دید گفت نصرالله کاشمری توئی ؟

گفتم بلی ! !

گفت بیا برویم که ترا خواسته اند . من با او روانه شدم ولی خیال کردم که چون من از کاشمر بدون اذن پدر خود آمده ام شاید پدرم به یک نفر از دوستان خود نوشته است که مرا پیدا کند و به کاشمر برگرداند .

بالجمله مرا بیک خانه بسیار خوبی برد . پس از ورود مرا دلالت بحجره ای کرد . وقتی که وارد حجره شدم . شخص محترمی را در آنجا دیدم نشسته است .

مرا که دید احترام کرد و من نشستم آنگاه به من گفت میرزا نصرالله کاشمری توئی ؟ گفتم بلی .

گفت : بسیار خوب ، آنگاه به نوکر گفت : برو برادر زن مرا بگو بیاید که باو کاری دارم چون او رفت و قدری گذشت برادرزنش آمد و نشست .

سپس آن مرد به برادرزن خود گفت حقیقت مطلب این است که من امروز بعدازظهر خوابیده بودم و همشیره تو با دخترش بحرم برای زیارت رفته بودند ، ناگاه در عالم خواب دیدم یک نفری درب منزل آمد و فرمود حضرت رضا (ع) تو را می خواهد .

من فورا برخواسته و رفتم و تا میان ایوان طلا رسیدم ، دیدم آن بزرگوار در ایوان روی یک قالیچه ای نشسته چون مرا دید صورت مبارک خود را بطرف من نمود و فرمود این میرزا نصرالله دختر تو را دیده و او را از من می خواهد .

حال تو دخترت را باو ترویج کن

(و کسی را روانه کن که در فلان وقت شب در فلان کفشداری او بیاورد) از خواب بیدار شدم و آدم خود را فرستادم درب کفشداری تا او را پیدا کند و بیاورد و حال او را پیدا کرده و آورده اینک اینجا نشسته و اکنون تو را طلبیدم که در این باب چه راءی داری ؟

گفت جائی که امام فرموده است من چه بگویم .

آن جوان گفت من چون این سخنان را شنیدم شروع به گریه کردم الحاصل دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا (ع) بحاجب خود که وصل آن دختر بود رسیدم و خیالم راحت شد این است که می گویم هرچه می خواهی از این بزرگوار بخواه که حاجات از در خانه او برآورده می شود . (۷)

ای حریمت بارگاه کبریای لایزال

بارگاهت را بگیتی تا ابد ناید زوال

هفت گردون پایدار از پایه درگاه تو

چرخ گردون گرد شش بر دور تو ای بیمثال

طور امن است بر محبّان وادی درگاه

مستمندانرا پناهی ای شه نیکو خصال

ریزه خوار خوان احسانت همه خلق وجود

قاضی حاجات خلقی مظهر لطف جلال

عرش اوهام و عقول و درک اوصاف کمال

کی رسد بر پایه قدرت ولیّ ذوالجلال

خسرو عرش وجودی و شه عرش آفرین

مظهر اسماء حسنائی و حسن ذوالجمال

یک نظر ای نور جانان بر حقیر افکن ز مهر

از ره لطف و کرم شاید که تا یابد کمال

شفای میرزا

میرزا آقـای سبزواری در اداره ژانـدارمری توپچی بود . مـاءمور می شود با پنـج نفر از توپچیان یک گاری فشـنگ و باروت به شهر تربت ببرند و چون از مشهد خارج می شوند در بین راه یکی از آنها

اتفاقا آتش سیگارش بصندوق باروت می رسد و فورا آتش می گیرد و بلاتاءمل سه نفر از ایشان هلاک و سه نفر دیگر زخمی می شوند .

خود میرزاآقا می گفت من یکمرتبه ملتفت شدم دیدم قوه باروت مرا حرکت داده و ده زراع (۵ متر) بخط مستقیم بالا برد و فرود آورد و گوشتهای رگهای پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت . پس مرا به مشهد به مریضخانه لشکری بردند و حدود یکماه مشغول معالجه شدند .

سپس مرا از آنجا به مریضخانه حضرتی بردند و مدت هشتماه در آنجا تحت معالجه بودم تا اینکه جراحت و چرک التیام شد ولی ابدا قدرت حرکت نداشتم . زیرا که رگهای پا بکلی سوخته بود . تا شبی با حالت دل شکستگی گریه بسیاری کردم . آنگاه توجه بحضرت رضا (ع) نموده عرضه داشتم یابن رسول اللّه ، من که سیدم و از خانواده شما می باشم ، آخر نباید شما بداد من بیچاره برسید .

از گریه شدید خوابم برد در عالم خواب دیدم که سید بزرگواری نزد من است و می فرماید میرزاآقا حالت چطور است ؟

تا این اظهار مرحمت را نمود فورا دستش را گرفتم و گفتم شما کیستید که احوال مرا می پرسید ؟ آیا از اهل سبزوارید یا از خویشاوندان من هستید ؟ فرمود می خواهی چه کنی من هرکس هستم آمده ام احوال تو راببرسم . عرض کردم : نمی شود ، می خواهم بفهمم و شما را بشناسم . چرا که تاکنون هیچکس احوال مرا نپرسیده است .

فرمود : تو متوسل به که شدی ؟ عرض کردم بحضرت رضا (ع

) . فرمود : من همانم .

تـا فرمود : من همـانم . گفتم آخر می بینیـد که من به چه حـالی افتـاده ام و از هر دو پا شل شـده ام و نمی توانم حرکت کنم . فرمود ببینم پایت را ؟

سپس دست مبـارک خود را از بالای یکپای من تا پاشـنه پا کشـید و بعـد از آن پای دیگر را بهمین قسم مسـح فرمود و من در خواب حس کردم که روح تازه ای بپای من آمد .

بیدار شدم و فهمیدم که شصت پای من حرکت می کند تعجب کردم با خود گفتم آیا می شود که همه پای من حرکت کند . پس پاهـای خود را حرکت دادم حرکت کرد . دانسـتم که خواب من از رؤ یاهـای صـادقه بوده و حضـرت رضا (ع) مرا شـفاء مرحمت نموده از شوق شـروع به بلنـد گریه کردن نمودم بطوریکه بیماران آنجا از صـدای گریه من بیـدار شدنـد و گفتنـد ای سیـد در این وقت شب مگر دیوانه شـده ای که گریه می کنی و نمی گـذاری مـا بخوابیم . گفتم شـما نمی دانیـد : امشب امـام هشتم (ع) به بالین من تشریف آورد و مرا شفا داد .

چون صـبح شـد بـا کمـال صـحت از مریضـخانه بیرون آمـدم و توبه کردم که دیگر به نوکری دولت اقـدام نکنم و حال بعنوان دست فروشی مشغول کسب شده ام . (۸)

روزی بطبیب عشق با صدق و صفا

گفتم که بگو درد مرا چیست دوا

گفتا که اگر علاج دردت خواهی

بشتاب بدربار شه طوس رضا

خرجی راه

سید جلیل آقای حاج میرزاطاهر بن علی نقی حسینی دام عزه که از اهل

منبر ارض اقدس و از خدام کشیک چهارم آستان قدس است و بسیاری از مردم شهر مشهد بوی ارادت دارند نقل فرمود :

شبی از شبهائی که نوبت خدمت من بود هنگام بستن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام حرم مطهر را جاروب نمودیم .

آنگاه ملتفت شدیم که یک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته و پشت سر مبارک نشسته و ضریح را گرفته و با امام (ع) مشغول سخن گفتن است . لکن چون بزبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم چه عرض می کند .

ناگهان شنیدم صدای پول آمد مثل اینکه یک مشت دو قرانی نقره میان دستش ریخته شد این بود نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است و این پول از کجاست بزبان خودش گفت که حضرت رضا (ع) به من مرحمت فرمود :

پس او را آوردیم در محل خدام که آنجا را کشیک خانه می گویند و به یک نفر که زبان عربی می دانست گفتیم تا کیفیت را پرسید .

او گفت : من اهل بحرینم و پولم تمام شده بود . عرض کردم ای آقای من می خواهم بروم و از خدمتت مرخص شوم و خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی تا بروم .

ناگهان دیدم این پولها میان دستم ریخته شد (سید ناقل گوید) چون آن پولها را شمردیم ده تومان و چهار قران دو قرانی چرخی رائج آن زمان بود . (۹)

شاد شو ای دل که رضا یار ماست

در دو جهان سید و سالار ماست

ما همه پروانه ولی آن جناب

شمع فروزان شب تار ماست

غم ننماید بدل

ما مکان

چون که رضا مونس و غمخوار ماست

دائره شکل ار بشود قلب ما

مهر رضا نقطه پرگار ماست

ما بجوارش چو پناهنده ایم

از همه آفات نگه دار ماست

روز قیامت نکنیم اضطراب

زانکه رضا یار و مددکار ماست

شفای عبدالحسین

نام من عبدالحسین شهرت پاکزاد پدرم خان علی مادرم زهرا شماره شناسنامه ام چهارهزار و سیصد و سی و نه صادره از مشهد رتبه ام استواریکم از اهل رضائیه آذربایجانم .

در سال ۱۳۰۴ شمسی در جنگ ترکمن صحرا هر دو پا با دست چپم مورد اصابت گلوله واقع شد و مرا بعنوان اسیری به ترکمن صحرا بردند و در آنجا سه سال گرفتار بودم و آنگاه آزادم کردند و چون آزاد شدم مرا به مشهد آوردند .

بهداری لشکر سه سال در مریضخانه بسر بردم و سه مرتبه اطباء راءی دادند دست چپم از شانه قطع شود و من در این مرتبه سوم از خود ناامید شدم و درخواست مرخصی نمودم .

برای تشرف بحرم مطهر حضرت رضا (ع) بتوسط دو نفر از پرستاران مرا به درشکه ای نشانیده آوردند تا بست آستان قدس و آنگاه دو نفر زیر بغلهای مرا گرفته تا ایوان طلا آوردند پس بایشان گفتم مرا واگذارید و بروید .

ایشان رفتند و من متوسل بحضرت رضا (ع) شدم و از گرد فرشهائی که از حرم برای تمیز کردن بیرون آورده بودند بر خود مالیدم . پس از آن باز مرا بوسیله درشکه به مریضخانه مراجعت دادند و روی تخت خوابانیدند و فردای آن شب که قرار بود دست مرا قطع کنند ، دکترها به توجه حضرت رضا (ع) از قطع دستم منصرف شدند و مرا بحال

خود واگذاشـتند و به معالجه پرداختند و در مدت شش ماه در حدود دوهزار سوزنهای آمپول و دواهای تلخ و شور بمن تزریق نموده و خورانیدند تا خودم و طبیبان خسته شدند و نتیجه ای حاصل نشد .

من در پرونـده خود دیـدم نوشـته انـد این شـخص از دست و پا فلج است و قابل علاج نیست . پس در این روز خواسـتم باداره دژبان لشکر شرح حالم را گزارش دهم هنگامی که بیرون آمدم در میدان پستخانه بزمین افتادم و نفهمیدم چه شد .

پس از یکساعت و نیم بهوش آمدم خودم را در اطاق دژبان یافتم و دیدم چند نفر دور مرا گرفته اند و می خواهند مرا ببهداری لشکر ببرند .

به سـرهنگ گفتم مرا کجا می برید گفت باباجان حالت خراب است تو را می فرستیم به بهداری لشکر گفتم من سالهاست که از بهداری لشگر نتیجه نگرفته ام مرا اجازه بدهید خدمت حضرت رضا (ع) بروم .

خواهش مرا پذیرفتنـد و مرا آوردنـد تـا خیابـان طبرسـی در آنجا نیز بزمین افتادم . پس مرا حرکت دادنـد و خواسـتند مرا ببرند بقهوه خانه ای که در آن نزدیکی بود من قبول نکردم و گفتم مرا بآستانه قدس ببرید .

مرا بآسـتانه مقـدس مشـرف ساختنـد و در پائین پای مبارک جای دادنـد و زیارت نامه خوانی شـروع بزیارت خوانـدن نمود در ضمن زیارت خوانـدن چون به نام جناب حضـرت ابی الفضل (ع) رسـید حضـرت را قسم دادم که شـفاعت فرمایـد تا خدا مرا مرگ یا شفا دهد در حال گریه بودم نفهمیدم چه شد .

بوی خوشی به مشامم رسید و صدائی شنیدم چشم باز کردم

سید جلیل القدری را بالای سرم ایستاده دیدم . به من فرمود : حرکت کن من فورا برخواستم و در خود هیچ آسیبی نیافتم و ملتفت شدم که تمام اعضاء بدنم صحیح و سالم است .

و این قضیه را در روزنامه خراسان شماره ۱۳۷۷ نوشته شده بود . (۱۰)

در آستان رضا هر شهی که راه ندارد

مسلم است که جز خیل غم سپاه ندارد

هر آنکه نیست گرفتار تار زلف سیاهش

بروز حشر بجز نامه سیاه ندارد

گدای کوی توام گرچه غرق بحر گناهم

بغیر درگهت این روسیه پناه ندارد

مراد دینی و عقبی زپیشگاه تو خواهم

که پایه کرمت هیچ پیشگاه ندارد

مبین بجرم و گناهم ببین بعفو و سخایت

چرا که محکمه عفو دادخواه ندارد

نهاده ام چو سگان سر برآستان جلالت

که جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد

زبحر علم خود ای شاه قطره ای بچشانم

که حاصل دل مسکین بغیر آه ندارد

گواه من همه خون دل است و گونه زردم

شها مگوی که این مُدّعی گواه ندارد

همی به مزرع دل تخم آرزو بفشانم

بجز رجا دل حیران من گیاه ندارد

شفای مسیحی

من از کودکی مسیحی بودم و پیروی از حضرت عیسی (ع) می نمودم و حال مسلمانم و اسلام را اختیار نمودم و اسمم را مشهدی احد گذارده ام . و شرح حالم از کودکی چنین است .

دوماهه بودم پدرم دست از مادرم برداشت و زن دیگری اختیار کرد و من بواسطه بی مادری با رنج بسر می بردم تا اینکه چون دوساله شدم پدرم مرد و بی پدر و مادر نزد خویشان خود بسر می بردم تا جنگ بلشویک پیش آمد و نیکلا پادشاه روس کشته شد و تخت و بختش بهم خورد و من

از شـهر روس بطوس آمـدم در حالتی که شانزده ساله بودم و چون چنـد ماهی در مشـهد مقدس رضوی (ع) بسـر بردم مریض شدم و بدرد بیماری و غربت و بی کسی و ناتوانی گرفتار گردیدم تا اینکه مرض من بسیار شدت کرد .

شبی بـا دل شکسـته و حال پریشان بـدرگاه پروردگار چاره ساز براز و نیاز مشـغول شـدم و گفتم الهی بحق پیغمبرت عیسـی بر جوانی من رحم کن خدایا بحق مادرش مریم بر غربت و بی کسی من ترحم فرما پروردگارا بحرمت انجیل عیسی و بحق موسی و توراتش و بحق این غریب زمین طوس که مسـلمانها با عقیده تمام به پابوسش مشرف می شوند که مرا شفا مرحمت فرما و از غم و رنج راحتم نما .

با دل شکسته بخواب رفتم در عالم خواب خود را در حرم مطهر حضرت رضا (ع) دیدم در حالتی که هیچکس در حرم نبود . چون خود را در آنجا دیدم مرا وحشت فرا گرفت که اگر بپرسند تو که مسیحی هستی در اینجا چه می کنی ؟ چه بگویم ؟

ناگاه دیدم از ضـریح نوری ظاهر گردید که نمی توانم وصف کنم و سـعادت با بخت من دمساز شد و دیدم در جواهر ضـریح باز شد و وجود مقدس صاحب قبر حضرت رضا (ع) بیرون آمد درحالی که عمامه سبزی چون تاج بر سر و شال سبزی بر کمر داشت و نور از سر تا پای آن بزرگوار جلوه گر بود به من فرمود :

ای جوان تو برای چه در اینجا آمده ای ؟ عرض کردم غریبم بی کسم از وطن آواره ام

و هم بیمارم برای شفا آمده ام بقربان رخ نیکویت شوم من دست از دامنت برندارم تا بمن شفا مرحمت نمائی .

شاه گفتا شو مسلمان ای جوان

تا شفا بدهد خداوند جهان

بر رخ زردم کشید آن لحظه دست

جمله امراض از جسمم برست

چون شدم بیدار از خواب آن زمان

بر سر گلدسته می گفتند اذان

پس از بیداری چون خودرا صحیح و سالم دیدم صبح به بعضی از همسایگان محل سکونت خود خوابم را گفتم ایشان مرا آوردند محضر مبارک آیه الله حاج آقا حسین قمی دام ظله و چون خواب خود را به عرض رسانیدم مرا تحسین فرمود .

پس حضور عده ای از مسلمین

من مسلمان گشتم از صدق و یقین

نور ایمان در دلم افروختند

مذهب جعفر مرا آموختند

چون اسلام اختیار کردم و مسلمان شدم از جهت اینکه جوان بودم بفکر زن اختیار کردن افتادم و از مشهد حرکت نموده بروسیه رفتم برای اینکه مشغول کاری بشوم .

از آنجائیکه تحصیلاتم کافی بود در آنجا رئیس کارخانه کش بافی و سرپرست چهارصد کارگر شدم و در میان کارگران دختری با عفت یافتم کم کم از احوال خود باو اظهار نمودم و گفتم تو هم اگر اسلام قبول کنی من تو را بزوجیت خود قبول می کنم .

آنگاه با یکدیگر بایران می رویم آن دختر این پیشنهاد مرا قبول کرد و در پنهانی مسلمان شد لکن بجهت اینکه کسان او نفهمند به قانون خودشان آن دختر را برای من عقد نمودند وبعد از آن من او را به قانون قرآن و اسلام برای خود عقد کردم و آنگاه او را برداشته به ایران آوردم و به مشهد آمده و پناهنده بحضرت ثامن

الائمه (ع) شدیم و خداوند علی اعلا از آن زن دو دختر به من مرحمت فرمود و چون بزرگ شدند ایشانرا بدو سید که با یکدیگر برادرند تزویج نمودم یکی به نام سید عباس و دیگری سید مصطفی کمالی و هر دو در آستان قدس رضوی شغلشان زیارت خوانی است برای زائرین و من خودم بکفش دوزی برای مسلمین افتخار می نمایم . (۱۱)

بدرگاهت پناه آورده ام شاها گدایم من

گدای زار و دلخسته حقیر روسیاهم من

بصد امید روی آورده ام ای خسرو خوبان

مکن نومیدم از درگاهت ای شه مبتلایم من

بجان مادرت زهرا (علیهاالسلام) پناهم ده مرا شاها

پناهی جز توام نبود فقیر و بی پناهم من

زمانه برفتن درگیر نفس و مکر صیّادم

گنهکار و پریشانحال و زار و دلفکارم من

توئی نور خدا و حجت حق مظهر جانان

ضعیف و ناتوان رنجور حقیر تیره جانم من

امام ضامن و ثامن تو گنج رافت و مهری

نخواهی زائرت نومید باشد ، این گمانم من

شفای علویه

در شب نیمه محرم ۱۳۵۴ سیده موسویه زوجه حاج سیدرضا موسوی ساکن گرگان که بیمار بود شفا یافت چنانکه خود سیدرضا شرحش را نقل می کند .

زوجه ام نه ماه دچار مرض مالاریا شد و دکترهای گرگان هرچه معالجه کردند بهبود حاصل نشد لذا به مشهد مقدس آمدیم و جویا شدیم که بهترین دکترها در اینجا دکتر غنی سبزواری است باو مراجعه نمودیم و قریب چهل روز بدستور او عمل کرده روز بروز مرض شدت کرد این بود روزی به دکتر گفتم من که خسته شده ام حال اگر نظر شما بگرفتن حق نسخه است من حاضرم که حق نسخه دو ماه را تقدیم کنم و

شما زودتر مریضه مرا علاج کنید و هرگاه در مشهد علاج نمی شود او را به تهران ببرم .

دکتر گفت چه کنم مرض او مزمن است و طول می کشد سپس نسخه داد و ما به منزل آمدیم و چون خواستم برای خریدن دوای نسخه بروم علویه گفت من دیگر دوا نمی خواهم زیرا که مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن من فهمیدم که چون از زبان دکتر لفظ مزمن را شنیده خیال کرده یعنی خوب شدنی نیست لذا گفتم دکتر که گفته است این مرض مزمن است یعنی زود علاج نمی شود باید صبر کرد . علویه سخن مرا باور نکرد و با حال گریه گفت شما زودتر ماشین بگیرید تا به گرگان برویم من به سخن او اعتنائی نکردم رفتم دوا را خریده آوردم لکن دوا را نخورد و به فکر مردن بود و حال مرا پریشان کرده بود .

شب شد تبش شدت گرفت . من هنگام سحر برخاستم و رو بحرم مطهر گذاردم و دیوانه وار بی اذن دخول مشرف شدم و با بی ادبی ضریح را گرفتم و عرض کردم چهل روز است من مریضه خود را آورده ام و استدعای شفا نموده ام و شما توجهی نفرموده اید و می دانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریضه من خوب می شد .

پس از یکساعت گریه عرض کردم بحق جده ات زهرا اگر آقائی نفرمائی بجدم موسی بن جعفر (ع) شکایت می کنم چرا که اگر قابل نبودم مهمان حضرتت که بودم .

پس از حرم بیرون آمدم چون شب دیگر شد و علویه در شدت

تب بود منهم خوابیده بودم نصف شب علویه مرا بیدار کرد که برخیز که آقایان تشریف آورده اند فورا من برخاستم لکن کسی را ندیدم خیال کردم علویه بواسطه شدت تب چنین می گوید لذا دوباره خوابیدم تا یکساعت به صبح مانده بیدار شدم دیدم مریضه ای که حالت از جا برخاستن نداشته برخاسته و رفته است در حجره دیگر تا چای تهیه کند .

تا چنین دیدم گفتم چرا با این شدت تب و بی حالی خود برخاسته ای که چای تهیه کنی آخر خادمه ات را بیدار می کردی برای این کار ، گفت خبر نداری جدّ محترم تو و من مرا شفا داد و الان از توجه حضرت رضا (ع) هیچ کسالتی ندارم و چون حالم خوب است نخواستم کسی را اذیت کنم و از خواب بیدار نمایم . گفتم مگر چه پیش آمد شده است .

گفت نصف شب بود و من در حال شدت مرض بودم دیدم پنج نفر به بالین من آمدند یک نفر عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند و تو هم پائین پای من نشسته بودی .

پس آن آقای معمّم بآن چهار نفر فرمود شما ملاحظه کنید که این مریضه چه مرض دارد پس هر یک از ایشان مرا معاینه نمودند و هرکدام تشخیص مرضی را دادند .

آنگاه بآن آقای معمّم فرمودند شما هم توجهی بفرمائید که این علویه چه مرض دارد . آنحضرت دست مبارک خود را دراز کرد و نبض مرا گرفت و فرمود حالش خوب است و مرضی ندارد . چون چنین فرمود : دکترها اجازه مرخصی گرفته و رفتند پس

آن بزرگوار رو به شما کرد فرمود :

سیدرضا مریضه شما خوب است شما چرا اینقدر جزع و فزع می کنید آنگاه از جا حرکت فرمود برود پس تو هم برخاستی و تا در منزل همراهی کرده واظهار تشکّر نمودی و آنحضرت خداحافظی کرده و رفت . (۱۲)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

چاره ما ساز که بی یاوریم

گر تو برانی بکه رو آوریم

بی طمعیم از همه سازنده ای

جز تو نداریم نوازنده ای

یار شو ای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

قافله شد واپسی ما به بین

ای کس ما بیکسی ما به بین

پیش تو با ناله و آه آمدیم

معتذر از جرم و گناه آمدیم

جز ره تو قبله نخواهیم ساخت

گر ننوازی تو که خواهد نواخت

شفای محمدرضا

حضرت آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام نقل فرمود که شخصی به نام محمدرضا که خود حقیر و جماعت بسیاری مدتها او را بحال کوری دیده بودیم و چون بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر و ناداری گرفتار بود .

دختری داشت روزها دست پدر را می گرفت و راه می برد و بعضی اشخاص ترحّما چیزی باو می دادند و امرار معاش می

نمود تـا نظر لطف و مرحمت حضـرت ابی الحسن الرضا (ع) شامل حالش شـده شـفا یافت و حال تقریبا ده سال می شود او را بینا می بینیم و خودش شرح حالش را نقل کرد :

وقتی بـدرد چشم مبتلا شـدم و به دکتر چشم مراجعه کردم بهبودی حاصل نشـد تا اینکه کور شدم و چیزی را نمی دیدم و این کوری من هفت سال طول کشید و دخترم دستم را می گرفت و عبور

می داد تا یکروز در بست بالا خیابان دخترم مرا می گذرانید مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را بعنوان خدمتکاری به من بدهی من می خواهم جوابش را نگفته گذشتم لکن سخن او بسیار بر دل من اثر کرد . و محزون شدم همانجا توجه کردم به حضرت رضا (ع) و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرا زندگانی بر من خیلی ناگوار است .

پس همان قسمی که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم . ناگاه ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را می بینم تعجب کردم آمدم بگوشه ای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت ملتفت شدم که من همه چیز و همه جا را می بینم پس برخاستم دختر خواست دست مرا بگیرد گفتم من همه جا را می بینم و احتیاجی به دست گیری من نیست حضرت رضا (ع) مرا شفا داده دختر باور نکرد لذا شروع بدویدن کردم آنگاه با دختر از صحن مطهر بیرون آمدیم . (۱۳)

زجان بگذر که جانان می توان یافت

زجانان دم بدم جان می توان یافت

طلب کاری گر آن کنز خفا را

در این دلهای ویران می توان یافت

چوآمد قلب مومی عرش رحمان

در انسان عرش رحمان می توان یافت

ز نامردان طلب منمای درمان

که درمان را زمردان می توان یافت

تو را درد طلب نبود وگرنه

دوای درد آسان می توان یافت

طبیب درد جمله دردمندان

چو سلطان خراسان می توان یافت

رضا نوباوه موسی بن جعفر

که با حُبّ وی ایمان می توان یافت

علوم اولین و آخرین را

در این مشکوه رخشان می توان یافت

رخش آئینه وجه

اِلهی

در این آئینه یزدان می توان یافت

شفای خنازیر

صاحب مستدرک السفینه آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی از فاضل کامل شیخ محمدرضا دامغانی که می فرمود :

من مطلع شدم برحال جوانی که مبتلا شده بود به مرض خنازیر و هرچه به مریضخانه ها مراجعه کرد نتیجه ای بدست نیاورد و بهبودی حاصل نکرد .

لذا متوسل به حضرت رضا ارواحنا له الفداء باین کیفیت که هر روز بحرم شریف مشرف می شد و از خاک آستان عرش درجه آن بزرگوار به موضع مرض خود می مالید تا چهل روز لکن در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود او را برای خدمت بردند و چون دکتر او را معاینه نمود بواسطه مرض خنازیر او را معاف دائم نمود .

جوان به همان ترتیب که داشت دست از توسل خود برنداشت تا اواخر چهل روز بتدریج به نظر مرحمت حضرت رضا (ع) بهبودی یافت جز اندازه جای یک انگشت که از مرضش باقی مانده بود و بسیار متحیر بود و نمی دانست و نمی فهمید که سبب خوب نشدن آن اندازه کمی از مرض چیست ؟ !

تا اینکه شنید بازرسی از تهران آمده است تا معلوم کند آیا اشخاصیکه ورقه معافیت بایشان داده شده در حقیقت مریض بوده اند یا از ایشان رشوه گرفته شده و نوشته ا معافیت داده اند و لذا بنای تجدید معاینه شد .

پس آن جوان را خواستند و چون رفت و دیدند حقیقتا مریض است ورقه معافیش را تصدیق و امضاء نمودند و از خدمت کردن آسوده شد و بعد از این پیش آمد آن بقیه مرض نیز بعنایت حضرت رضا

(ع) برطرف شد و کاملا شفا یافت آنگاه معلوم شد علت باقی ماندن آن اندازه از مرض چه بوده است . (۱۴)

مانند سگ گرسنه و گربه لوس

مالم رخ خود بر آستان شه طوس

زیرا که سگ گرسنه و گربه زار

از سفره جود او نگردد ماءیوس

دختری شفا یافت

شب سوم صفر ۱۳۷۷ دختری در حدود شانزده سالگی که از نصف بدن شل بود شفا یافت چنانچه مرحوم ثقه الاسلام حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام فرمود :

در شب مذکور هنگام سحر قبل از اذان صبح از دارالسیاده مبارکه خواستم برای نماز به مسجد گوهرشاد بروم یک نفر از خدمتگذاران دارالسیاده که سید جلیلی بود و با حقیر دوستی داشت گفت من امشب در اینجا مواظب خدمت بودم پشت پنجره نقره که در بالا سر مبارک حضرت است دختری دیدم افتاده و پاهای او دراز است .

من باو گفتم ای زن ای دختر چنین بی ادبانه پاهای خود را در این جا دراز مکن بعضی زنها که نزد او بودند گفتند این بیچاره شل است و قدرت ندارد پاهای خود را جمع کند لذا از او گذشتم و اینک در این هنگام سحر آمدم او را ندیدم .

از بعضی زنها که در آنجا بودند پرسیدم این دختر شل کجاست و چه شد .

گفتند حضرت رضا (ع) او را شفا داد و خود با کسانش رفتند . (۱۵)

از این در مرانم ای امام بحق

مرانم بخوانم ای امام بحق

ترا حق زهرای اطهر قسم

مدد کن بجانم ای امام بحق

مران از درت ایشه ملک طوس

به پروردگارم ای امام بحق

امیدم به توست ای امام رئوف

چو نامه سیاهم ای امام بحق

اسیر و گرفتار اندر

فتن

نظر کن بحالم ای امام بحق

بدادم برس موقع انتظار

چو در انتظارم ای امام بحق

شفاعت نمای شه با کرم

به نزد خدایم ای امام بحق

شفای سید علی اکبر

در روزنامه خراسان شماره ۳۶۹۲ ذیقعده ۱۳۸۱ چنین نوشته شده بود .

در مشهد شب گذشته جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا (ع) شفا و کسبه بازار جشن گرفتند و دکاکین خود را با پرچمهای سه رنگ چراغهای الوان تزیین کردند خبرنگار با این جوان تماس گرفت جریان مشروح را چنین گزارش می دهد .

این جوان به نام سید علی اکبر گوهری و سنش در حدود بیست و هشت سال اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلاء باین مرض عطرفروشی در بازار تبریز بود به خبرنگار ما اظهار داشته که من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلا بودم و چون بشدت از این مرض رنج می بردم بنا به توصیه اطباء تبریز برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارستان فیروزآبادی بستری گردیدم . روز عمل جراحی دقیق که فرا رسید قرار شد لکه خونی که روی قلب من است بوسیله اشعه برق از بین ببرند و آنرا بسوزانند ولی معلوم نیست روی چه اشتباهی مدت برق بروی قلب بیشتر شد و بر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینائی افتاد .

مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید بیمارستان چهرازی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شد و چشمم بینائی خود را بازیافت .

ولی پای چپم همان طور باقی ماند بطوریکه با عصا نمی توانستم بخوبی حرکت کنم پس با ناامیدی تمام به تبریز برگشتم و در

آنجـا هم خیلی خرج معالجه کردم و هرکس هرچه گفت و تجویز کرد اجراء کردم و دکان عطرفروشـی و خانه و زنـدگانیم را به پول تبدیل کرده و صرف و خرج معالجه کردم و دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه نمودم .

ولی آنجا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد و پای تو برای همیشه فلج خواهد بود .

به تبریز برگشـتم و روز اول عیـد نوروز بخـانه یکی از اطباء تبریز به نام دکتر منصور اشـرافی که با خانواده ما و همچنین مرض من آشـنائی کامـل داشت رفتم و بـا التمـاس از او خواسـتم که اگر راهی برای معـالجه پایم باقی است بگویـد و اگر هم ممکن نیست بگویـد تـا من دیگر بـاین در و آن در نزنم آن دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی بپایم فرو کرد و من هیـچ احساس دردی نکردم .

آنگـاه مقـداری از خـون مرا برای تجزیه گرفت و پس از تجزیه گفت میرعلی معـالجه پـای تـو ثمری نـدارد متاءسـفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود .

این بود من در آن روز بسـیار ناراحت شـدم با اینکه آنروز روز عید بود و مردم همه غرق شادی و سـرور بودند پس من با دلی شکسـته بخانه یکی از رفقای خود رفتم و سـخنان دکتر را برای او گفتم آن دوسـتم که مردی سالخورده بود مرا دلـداری داد و گفت میرعلی تو که جوان بـا تقوی و متـدیّنی هسـتی خوب است به طبیب واقعی یعنی حضـرت رضـا (ع) مراجعه کنی و برای پابوسی آنحضرت به مشهد مشرف شوی .

به محض اینکه آن دوستم چنین سخنی گفت اشکهای

من جاری شد و همان لحظه تصمیم گرفتم برای تشرف به زیارت و پس از تهیه وسائل سفر حرکت کردم و ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد شهر مشهد شدم .

از آنجائیکه خیلی اشتیاق داشتم بدون آنکه منزلی بگیرم و استراحت کنم با هر زحمتی بود خود را به صحن مطهر رساندم و قبل از تشرف بحرم برگشتم و غسل زیارت کردم و تمام افرادی که در حمّام بودند باین حال من تاءسف می خوردند .

در هر حال بحرم مشرف شدم و بیرون آمدم و چون خیلی گرسنه بودم به بازار رفتم و قدری خوراکی تهیه کردم و خوردم و دوباره بحرم باز گشتم و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه ای نشسته بودم و یکی از پاسداران حرم مواظبت مرا داشت که زیردست و پای جمعیت انبوه حرم لگدمال نشوم .

در همین مواقع بود که با زحمت زیاد بضریح مطهر نزدیک شدم و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و از بس گریه کردم از حال طبیعی خارج شدم و چیزی نفهمیدم و در همان حال اغماء و بیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدائی بلند شد و امر کرد و فرمود سید علی اکبر بلند شو خدایت تو را شفا عنایت نمود از حال اغماء خارج شدم و ملاحظه کردم پایی را که توانائی نداشتم سنگینی آنرا تحمل کنم و انگشت آن پا را تکان بدهم بحرکت آمده پس بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدا را بجای آوردم و در این وقت یکی از همشهری ها را که کاملا

بحال من آگاه بود در حرم مطهر دیدم و او خیلی از حال من تعجب نمود و مرا باطاق خود در مسافرخانه میانه برد و امروز عده ای از کسبه و کارگران حمام مرا که باین حال دیدند متعجب شدند و مرا بخدمت آیت الله سبزواری بردند و اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه ای بآستان قدس نوشتند و باین مناسبت ساعت ده از صبح نقاره شادی زدند به جهت اطلاع عموم و خشنودی مسلمین پس من بایستی هرچه زودتر به شهر خود بروم . و این مژده بزرگ را بمادر و همسر و دو فرزند و شش برادرم بدهم و البته دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه باز خواهم گشت . (۱۶)

با حبّ رضا سرشته ایزد گل ما

جز مهر رضا نباشد اندر دل ما

ما را به بهشت جاودان حاجت نیست

زیرا که بود کوی رضا منزل ما

شفای ملاعباس

جناب حاج آقای مروج الاسلام رحمه الله علیه نقل فرمود چندی قبل یکی از دوستان که خوبان ارض اقدس است بنام ملاعباس برایم نقل کرد :

چند روز قبل مریض شدم و کم کم حال و مرضم باندازه ای سخت شد که هیچ چیزی نمی توانستم بخورم حتی دوا ، کسان من هرقدر اصرار و سعی می کردند که یک قرص دوا را بخورم نمی توانستم و قدرت نداشتم و دو سه روز بیهوش افتاده بودم و کسان من اندکی آب گرم بدهان من داخل می کردند و از حیوه من ماءیوس شده بودند .

شب جمعه یا روز جمعه (تردید از حقیر است) در خواب یا بیحالی

بودم که دیدم آمده ام صحن جدید امام هشتم حضرت رضا (ع) و اراده دارم بحرم مشرف شوم .

رسیدم نزدیک غرفه ای که بمزار شیخ بهائی می روند ، دیدم در آنجا چند نفری حلقه وار نشسته اند تا مرا دیدند صدا زدند ای شیخ بیا برای ما روضه بخوان من قبول کرده نزدیک رفتم صندلی گذاشته شد و من نشستم و بی مقدمه چند شعری را که یک زمانی دیده بودم و خوب هم حفظ نداشتم شروع بخواندن کردم .

صدای گریه آنها بلند شد و یکنفر از آنها را دیدم با کفش بسر خود می زد ناگاه بیدار و چشم باز کردم و خودم را به نظر مرحمت حضرت رضا (ع) صحیح و سالم یافتم و برخواستم و بکسان خود گفتم من گرسنه ام چیزی بدهید بخورم پس ظرف حریره یا فرنی آوردند و خوردم گفتم باز بیاورید و این نبود مگر از نظر مرحمت حضرت ثامن الائمه (ع) و آن اشعار این است : (۱۷)

ای شهریار طوس شهنشاه دین رضا

وی ملجا خلائق و وی مقتدای ما

ای آنکه انبیا بطواف حریم تو

دارند اشتیاق بهر صبح و هر مسا

اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال

داریم روز و شب بدرت روی التجا

درمانده ایم جمله بفریاد ما برس

زیرا که نیست جز تو کس دادرس بما

شاها مرا بحضرت تو عرض حاجتیست

کن حاجتم روا بحق خیره النسا

شفای کلیه

حاج ابوالقاسم طبسی کفاش فرزند محمدرضا نقل فرمود :

من بمرض کلیه مبتلا شدم هرچند به طبیب و دکتر رجوع کردم بهبودی روی نداد تا اینکه دکتری به من گفت که باید عمل شوی و بجز عمل چاره دیگری نیست

و اگر تا سه روز دیگر عمل نشوی احتمال خطر مرگ است .

لذا من از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شدم و از زندگی خود ماءیوس و از حیوه ناامید شدم .

شب جمعه بهر سختی که بود خودم را بحرم مطهر حضرت رضا صلوات الله علیه رسانیدم و با دل سوخته و حال پریشان درد دل نمودم و اظهار حاجت کردم آنگاه بخانه برگشتم .

در همان شب خواب مفصلی دیدم (که من کاملا آن را ضبط نکردم عمده غرض این است که گفت) روز آن شب برای بول کردن به مستراح رفتم . ناگاه سنگ کلیه بیرون آمد و راحت شدم و این نبود مگر بتوجه و توسل من بحضرت ثامن الائمه و نظر مرحمت آن بزرگوار و از این عنایت محتاج بعمل نشدم . (۱۸)

اگر حیات ابد خواهی همچو خضر بقا

برو بطوس که سرچشمه بقا آنجاست

بهشت خلد لقاء را گر آرزو داری

برو بطوس که وجه الله لقا آنجاست

بشان قدر و جلالش نزول شمس و ضحی

برو بطوس که والشمس والضحی آنجاست

نموده جلوه بسینای طور بهر کلیم

برو بطوس که آن نور کبریا آنجاست

برآن حریم و در پور موسی کاظم

نگر که موسی عمران بالتجا آنجاست

برو بطوس حقیرا که منتهی الآمال

که چشم عالم امکان و ماسوای آنجاست

همسر گمشده

محدث نوری در دارالسلام نقل نمود که شخص موثقی از اهل گیلان نقل کرد :

من بشـهرها و کشورها تجارت می رفتم تا اینکه اتفاقی سـفری بسوی هند رفتم . در آنجا بجهت کاری و پیش آمدی شش ماه در شهر بنگاله ماندم و حجره ای در سرای تجارتی برای خود گرفتم و بسر می بردم .

در آن سرا جنب حجره

من مرد غریبی که دو پسر داشت بود من همیشه او را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و جهت حزنش را نمی دانستم و گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حال خون و گریه او را خارج از عادت یافتم بفکر افتادم که باید بپرسم که سبب حزن او چیست و جهت حزن آن مرد را بدست آورم .

وقتی نزد او رفتم دیدم قوای او از هم کاسته شده و حال ضعف باو روی داده گفتم : آمده ام سبب و جهت حزن و گریه و پریشانی شما را سؤ ال کنم و از تو خواهش می کنم که برایم نقل کنی که چرا اینقدر ناراحت و محزون هستی .

گفت ناراحتی و محزون بودن من برای پیش آمدی است که برای من روی داده و آن این است که من دوازده سال قبل مال التجاره ای از امتعه نفیس و گرانبها پس انداز کرده و بخیال تجارت بکشتی حمل کردم و خود سوار شدم و مدت بیست روز کشتی در حرکت بود .

ناگهان باد تندی وزیدن گرفت و دریا را بتلاطم انداخت تا قضا دام اجل گسترانید و تارپود کشتی را کرباس وار از هم درید و استخوانهای وجودش را مانند تار عنکبوت از هم گسیخت . و همه مردمی که در کشتی بودند با مالهایشان غرق شد .

من در میان آب دریا دل به مرگ نهادم لکن خود را بتخته پاره ای بند کردم و باد مرا بطرف راست و چپ می برد تا قضای الهی آن اسب چوبی که بر آن سوار بودم مرا از کام

نهنگ مرگ رهانید و به جزیره ای رسانید و موج دریا مرا بساحل انداخت .

چون چنین پیش آمد شد و از هلاکت نجات یافتم ، خدای را سجده شکر نمودم و برخواسته مشغول سیر در جزیره شدم که دیدم جزیره ایست بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت و زیبائی ولی از بنی آدم خالی بود و هیچ کس در آن نبود .

یکسال در آن جزیره بودم شبها از ترس درندگان روی درخت بسر می بردم تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود نشستم که وضوء سازم . ناگهان عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم تعجب کرده سر بلند نمودم دیدم بلی دختری بسیار جمیله و زیبا و قشنگ و خوش رو روی درخت است ولی لباس نداشت و برهنه بود .

دختر تا دید که من باو نظر کردم گفت ای مرد از خدا و رسول شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی . من حیا و خجالت کشیدم و سر بزیر انداخته و گفتم تو را بخدا قسم می دهم که به من بگو بدانم تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه یا از طایفه جنی ؟ گفت : من از بنی آدمم .

مرا قصه ایست که آن این است که پدر من از اهل ایران است و عازم هند شد و مرا هم با خود آورد اتفاقا کشتی ما غرق شد و من در این جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا هستم .

من هم داستان آمدنم را گفتم پس از سرگذشت خود باو گفتم حالا که

جز من و تو کسی در این جزیره نیست و قسمت من و تو این بوده اگر رضایت داشته باشی همسرم شوی و من تو را بعقد خود درآورم .

آن زن سکوت کرد و سکوتش موجب رضایت بود پس روی خود را برگردانیدم و او از درخت بزیر آمد و من او را عقد کردم و با یکدیگر با دل خوش زندگی می کردیم تا خداوند متعال بر بی کسی و تنهائی ما ترحم فرمود و دو پسر بما عنایت نمود و اکنون هر دوی آنها حاضر هستند که آنا را می بینی . . .

زندگی خوبی را داشتیم بتوسط این کانون گرم تا اینکه یک پسرم بسن نه سالگی و دیگری به هشت سالگی رسید . و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بدمنظر بودیم .

روزی همسرم به من گفت ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشانیدیم و ستر عورت می نمودیم و از این رسوائی خلاص می شدیم . پسرها که سخن ما را شنیدند گفتند مگر بغیر از این طوری که ما زندگی می کنیم جوری دیگر هم می شود زندگی کرد .

مادر بآنها گفت بلی خداوند متعال شهرها و جاهای زیادی دارد و جمعیت مردم آنجا زیاد و خوراکهای لذیذ و شربتهای خوشگوار و لباسهای زیبا و نیکو دارند و ما هم در زمان قبل در آنجا بودیم لیکن چون مسافرت دریا کردیم و کشتی ما شکست و در دریا افتادیم خدا خواست که بتوسط تخته پاره ای باین جزیره افتادیم و در اینجا مانده

ایم . پسرها گفتند اگر چنین است پس چرا بوطن و جای سابق خود باز نمی گردیم . مادر گفت چون دریا در پیش است و بی کشتی ممکن نمی شود از دریا عبور کرد و در اینجا کشتی نداریم .

گفتند ما خودمان کشتی می سازیم و در این امر اصرار کردند . مادر از اصرار این دو پسر اشاره بدرخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود کرد و گفت اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید تا خالی شود بشود شاید بخواست خداوند متعال بصورت کشتی شده و طوری شود که بر آن نشسته برویم و بجائی برسیم .

پسرها از شنیدن این سخن خیلی خوشوقت شدند و با کمال شوق فورا برخواستند و رفتند بجانب کوهی که در آن نزدیکی بود و سنگهائی داشت که سرهای آن تیز بود . مثل تیشه نجاری . پس از آن سنگها آوردند و کمر همت بر میان بسته شروع بخالی کردن میان تنه آن درخت کردند و مدت شش ماه خوردن و آشامیدن را بر خود حرام کرده و مشغول کار بودند تا اینکه وسط درخت خالی و به هیئت کشتی و زورقی شد بطوریکه دوازده نفر در آن جای می گرفتند .

وقتی که کشتی آماده شد خیلی خوشحال شدیم و خداوند را شکر کردیم که همچنین پسران کاری بما داده خلاصه بفکر جمع کردن آذوقه شدیم و از عنبر اشهب و موم عسل مخصوص که در آن جزیره بود در حدود صد من فراهم کرده و از همان موم در یک جانب کشتی حوضی ساختیم و از همان موم ظرفهائی ساختیم که توسط آن آب

شیرین در آن ذخیره نمائیم که هرگاه تشنه شدیم از آن بیاشامیم .

بعد برای خوراک خودمان در کشتی چوب چینی زیادی که از ریشه ایست که در آن جا فراوان است همه را در کشتی قرار دادیم سپس دو ریسمان محکم از ریشه درخت یافتیم و یک سر کشتی را بیک ریسمان بسته و سر دیگرش را بریسمان دیگر و آن ریسمان را بدرخت بزرگی بستیم و چون این کار تمام شد انتظار مد دریا را داشتیم برسد تا مد دریا پیدا شد و آب رو بزیادی نمود بطوریکه کشتی ما روی آب قرار گرفت پس خوشحال شده و حمد خدای را بجا آوردیم و تمام سوار کشتی شدیم .

ولی دیدیم کشتی روی آب است لیکن حرکت نمی کند . آنوقت متوجه حرکت نکردن آن شدیم و آن این ریسمانی بود که به درخت بسته بودیم و می بایست پیش از سوار شدن آن را باز می کردیم .

یکی از پسرها خواست پیاده شود که ریسمان را باز کند مادر پیش دستی کرد و پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد موج دریا یکمرتبه ریسمان را از دست او ربود و کشتی بحرکت درآمد و بوسط دریا رسید .

آن زن بیچاره شد و در آن جزیره ماند و شروع کرد بفریاد زدن و گریه کردن و ناله درآمدن و آن طرف و این طرف دویدن هیچ علاجی برای او نبود و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و نظر حسرت بما می کرد و اشک می ریخت تا وقتی که ما از نظرش غائب شدیم .

پسرها که از مادر ناامید

شدنـد نـاله و گريه و اضـطرابشان زياد شـد و گريه ايشان گويا نمكى بود كه بر روى جراحات دلم پاشـيده مى شـد لكن چون بوسط دريـا رسـيديم ترس دريـا آنهـا را ساكت كرد و كشتى ما هفت روز در حركت بود تا وقتى كه بكنار دريا رسـيده فرود آمديم و از آنجائيكه همه برهنه بوديم روى رفتن بطرفى را نداشتيم .

همانجـا مانـديم تا اينكه غروب شـد و تاريكى شب عالم را فرا گرفت آنگاه خودم بر بلنـدى برآمـدم و نظرى انـداختم به روى شهر و روشنى آتش را از دور ديدم .

پسـرها را در آن كشتى گذاشـتم و خود بسوى آتش براه افتادم تا بـدر خانه اى كه درگاهى عالى داشت رسـيدم در را كوبيدم مردى از آن خانه بيرون آمد .

من قدرى عنبر اشـهب كه با خود داشـتم باو دادم و چند لباس و فرش گرفتم و فورا برگشتم و خود را بفرزندان خود رساندم و لباس ها را به آنها پوشانيدم و صبح آنها را بشهر آوردم و در اين سرا حجره اى گرفته و شبها جوالى برداشته و مى رفتيم عنبرها را كه در كشتى داشـتم مى آوردم تـا تمامى را آورده و اسـباب زنـدگى را فراهم ساختيم و اكنون نزديك يكسال مى شود كه در اينجا با پسرها بسر مى برم و تجارت مى كنم ليكن شب و روز از دورى آن زن مهجوره و بيكس و بيچارگى او در ناراحتى و حزن و اندوهم .

راوى گويد از شـنيدن اين قضيه رقت تمامى به من دست داد بقسمى كه به گريه افتادم . سپس گفتم (لا راد لقضاءالله و تدبيره و

لا مغیر لمقادیره و حکمه) گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را بچاره گری نمی شود تغییر داد .

آنگاه گفتم اگر تو خود را بآستان قدس امام هشتم حضرت رضا (ع) برسانی و درد دل خود را بآن بزرگوار عرضه بداری امید است که درد تو را علاج کند و این غم و اندوه تو برطرف شود و تو بمقصود خود برسی . زیرا او پناه بی کسان است و او یاری و کمک می کند .

این سخن من در او زیاد اثر گذاشت و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک چراغ قندیلی از طلای خالص بسازد و پیاده بآستان آنحضرت مشرف شود و زوجه خود را از امام رضا (ع) طلب کند .

پس فورا برخواست و همان روز طلای خوبی تحصیل کرد و بعد از آن قندیلی از طلا ساخت و با دو پسرش بکشتی نشست و روبراه نهاد و بعد از پیاده شدن از کشتی راه بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید .

شب آنروزی که وارد می شد متولی آستان قدس حضرت رضا (ع) را در خواب دید که باو فرمود فردا یک شخصی بزیارت ما می آید تو بایستی او را استقبال کنی .

لذا صبح که شد متولی با جمعی از صاحب منصبان باستقبال او از شهر بیرون آمدند و آن مرد را با پسرها باحترام تمام وارد کردند و منزلی برای او معین نمودند و قندیلی که آورده بود در محل خود نصب نمودند .

آن مرد غسل کرد و بحرم مطهر مشرف و مشغول زیارت

و دعا شد تا پاره ای از شب گذشت و خدّام حرم مردم را برای بستن در بیرون کردند بغیر آن مرد را که در آنجا ماند و در را برویش بستند و رفتند . چون حرم را خلوت دید شروع کرد حضور قبر مطهر بتضرع و زاری و گریه و اظهار درد دل نمودن که من آمده ام زوجه ام را می خواهم و بآنحال تضرع تا دو ثلث از شب گذشت .

حال خستگی بوی دست داد و سر بسجده گذاشت و چشمش بخواب رفت ناگاه شنید کسی می گوید برخیز !

سر برداشت نگاه کرد دید وجود مقدس حضرت رضا (ع) است می فرماید : من همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است برخیز و او را ملاقات کن .

می گوید : عرض کردم فدایت شوم درها بسته است چگونه بروم فرمود کسی که همسرت را از راه دور آورده است می تواند درهای بسته را بگشاید . پس برخواسته روانه شدم بهر دری که رسیدم باز شد تا از رواق بیرون شدم ناگاه چشمم به همسرم افتاد او را وحشتناک و به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود او نیز مرا دید پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم .

من پرسیدم چگونه اینجا آمدی ؟ گفت من از درد فراق و زیادی گریه مدتی بدرد چشم مبتلا شده بودم و امشب در آنجا نشسته و از شدت درد چشم ناله می کردم .

ناگهان جوانی پیدا شد نورانی که از نور رویش تمامی جاها روشن شد پس دست مرا گرفت و فرمود چشم بر هم بگذار من چنان کردم خیلی نگذشت

چشم گشودم خود را در اینجا دیدم .

پس آن مرد همسر خود را نزد پسرها برد و باعجاز امام ثامن بوصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آنحضرت را اختیار کرده تا وفات نمودند . (۱۹)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام

من گدایم رو بدربار تو شاه آورده ام

توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا

خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام

سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا

بار دیگر روی براین بارگاه آورده ام

نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا

لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام

روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها

که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام

یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم

من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

شفای برص

شخصی از سادات به نام میرعلی نقی گفت :

گردن من را مرض برص فرا گرفت و هر دکتری که رفتم و در مقام علاج برآمدند فائده ای نبخشید .

روزی یک نفر از روی استهزاء به من گفت اگر تو آدم خوبی بودی باین مرض برص مبتلا نمی شدی . این سخن او بسیار بر دل من اثر کرد و ناراحت و متاءلم شدم .

پس نزد قبر شریف حضرت رضا (ع) رفتم و زیاد ناله و استغاثه نمودم و عرض کردم : ای مولای من اگر من سیدم روا مدار

که دچار چنین مرضی باشم و اگر غیر سیدم ، باشد که آزار من بیشتر شود .

پس گریه و زاری کرده و بخـانه آمـدم و در خانه کتابی بود آنکتاب را برداشـته خود را مشـغول مطالعه آن کردم . ناگهان در آن کتاب چشمم افتاد

که نوشته شده بود :

شخصی شکایت کرد خدمت یکی از ائمه طاهرین (علیهم السلام) از بهق (۲۰) و برص . امام (ع) به او فرمود حنا و نوره برآن موضع بمال . تا این روایت را دیـدم فورا منتقل شـدم که دیدن من این روایت را در اینجا از نظر عنایت امام هشـتم صـلوات الله علیه است .

همان دم بآن دستور عمل کردم دو ساعت فاصله نشد که بکلی آنمرض از مرحمت و توجه امام ثامن (ع) برطرف شد . (۲۱)

هر درد که بی علاج باشد

از لطف رضا رسد بدرمان

شفای کور

مردی از اهل اردبیل که نامش کلب علی بود از ناحیه چشم کور شده بود و خیلی اذیت می کشید .

شب جمعه ای در عالم خواب باو گفته شد اگر می خواهی شفا پیدا کنی خودت را بطوس برسان یعنی برو نزد قبر شریف علی بن موسی الرضا (ع) زیرا علاج چشم تو آنجاست .

آنمرد بیدار شد و عازم زیارت گردید و حرکت نموده تا تشـرف پیدا کرد و در آنروز در خواب حضـرت رضا (ع) را دید که اظهار مرحمت باو فرموده و دست خود را بر دیدگان او کشـید و دعا کرد و یازده نفر دیگر بودند که بدعای آن حضرت آمین گفتند .

چون از خواب بیدار شد خود را بینا یافت . (۲۲)

گر طبیبانه بیائی بسر بالینم

بدو عالم ندهم لذت بیماری را

شفای نابینا

محدث نوری رحمه الله علیه فرمود :

یکی از صلحاء مرا خبر داد که عده ای از اهل قاین بزیارت مشرف شدند و با ایشان خانمی بود که از هر دو چشم نابینا بود .

پس از توقف بمشـهد و زیارت نمودن چون خواستند بروند آن مخدره از رفتن امتناع نمود و گفت من از خدمت حضرت رضا (ع) جائی نمی روم لذا آنجماعت رفتند و آن زن عاجزه ماند .

وقتی که می خواست بیایـد چند ذرع کرباس با خود آورد و همان را مایه کسب خود قرار داد و بهمان خرید و فروش می کرد و امر معاش خود را از این راه می گذرانیـد و در آن اوقات و زمان هر هفته دو روز شـنبه و سه شـنبه بعدازظهر حرم شـریف را مخصوص زنها قرار داده بودند

.

اتفاقا روزی از آن دو روز که مخصوص زنها بود شخصی کرباسهای آن عاجزه را دزدید و آن بیچاره پریشان و دلگیر شده خود را بروضه مقدسه رسانید و شروع کرد بتضرع و زاری که یاعلی بن موسی سرمایه من همان چند ذرع کرباس بود که بخرید و فروش آنها امرار معاش می کردم و حال که آنها را دزدیده اند و از دستم رفته و چیزی ندارم .

من از اینجا از خدمت قبرت بیرون نمی روم پس خود را بزمین انداخته و گریه و درد دل می کرد ناگاه صدائی از ضریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا دادیم .

چون برخواست چشمهای خود را روشن و بینا دید . پس شکر خدای تعالی بجا آورد و عجیب تر اینکه چشم او روز و شب مساوی بود یعنی در شب هم می دید و نیازی به چراغ نداشت . (۲۳)

یگانه حجت حق نجل موسی جعفر

خِدیر ملک خراسان سلیل پیغمبر

رضا که حکم قضا صادر آید از در او

بدان مَثابه که افعال صادر از مصدر

چراغ بزم ولایت پناه دین مبین

فروغ چشم هدایت امام جن و بشر

زبقعه حرمش غرفه ای بود فردوس

زساغر کرمش چشمه ای بود کوثر

نه بی اجازت او دور می زند گردون

نه بی اشارت او سیر می کند اختر

بود به بحر حوادث ولای او زورق

بود بکشتی ایجاد حزم او لنگر

فلک بحکم قضا و قدر کند جنبش

ولی نجنبد بی حکم او قضا و قدر

جهان به تابش شمس و قمر بود روشن

ولی زتابش انوار اوست شمس قمر

ولای او بتوالی است کنز لا یغنی

خلاف او با عادی است ذنب لا یغفر

مَلَكْ که باشد بر درگهش کمین دربان

فلكْ

چه باشد در حضرتش کهین چاکر

کارد پیشکش

سید مرتضی موسوی نواده سید محمد (صاحب مدارک) علیه الرحمه فرمود : استاد تقی اصفهانی کاردگر گفت :

من کارد بسیار خوبی برای آشپزخانه حضرت رضا (ع) ساختم آنگاه بقصد زیارت آن بزرگوار از اصفهان حرکت کردم و آن کارد را بعنوان پیشکش بآستان قدس رضوی با خود برداشتم و براه افتادم . وقتی نزدیک کاشان رسیدم در کاروانسرائی (مسافرخانه) که در آنجا بود در یکی از اطاقها منزل کردم .

در آنجا شخصی را دیدم مریض است و روی بستر با یک حال ناتوانی افتاده من دلم بحال او سوخت و نزدیک رفتم و از احوال او جویا شدم . گفت من از اهل بلخم (افغانستان فعلی) ولی بر طریقه و مذهب ایشان نیستم و اراده رفتن بخراسان دارم و حال در اینجا بیمار شده ام و بجهت بی پرستاری ناخوشی من طول کشیده است .

استاد تقی می گوید : وقتی این حرف را زد که من خیال زیارت امام رضا (ع) را دارم با خود گفتم خدمت زوّار امام رضا (ع) یکی از عبادت هاست . خوب است که من از او پرستاری کنم بلکه بهبودی یابد .

لذا یک هفته توقف کردم و مشغول پرستاری او بودم تابحال آمد و قوی پیدا کرد و من غافل از این بودم که آن ملعون گرگی است که خود را در لباس میش درآورده و ماری در آستین .

شبی در همان کاروانسرا خوابیده بودم آن ملعون فرصت را غنیمت شمرده بود و بقصد کشتن من دست و پای مرا محکم بسته بود . وقتی که خواست

مرا بکشد یکمرتبه از خواب بیدار شدم .

دیـدم آن خـبیث کـارد خودم را که برای حضـرت رضـا (ع) سـاخته بودم در دست گرفته و اراده قتـل مرا دارد و گفت من از زیادی خوبی تو ، بتنگ آمدم و اینک من تو را با همین کارد خودت می کشم و راحت می شوی .

آن کارد بقـدری تیز و تنـد بود که عکسـش را اگر در آب می انـداختی نهنگان دریا ریزریز می شدند و طوری آن را درسـت کرده بودم که با یک اشاره کارد از غلاف بیرون می آمد .

من در آنحال بیچارگی و اضـطرار و پریشانی بمضمون (امن یجیب المضطر اذا دعاه) توجه بحضرت رضا (ع) کرده و متوسل بآنحضـرت شـدم و و متحیر بودم که ناگاه دیـدم آن کارد بمانند زبان اژدها در کام چسبیده و از نیام بیرون نمی آید . پس آن بـدبخت کـارد را بزیر سـینه خود گـذاشت و بـا زور و قوت تمـام می کشـید که کـارد از غلاـف بیرون شود که ناگهـان کارد الماسی از غلاف درآمد و بر سینه نحس آن ملعون خورد که فورا تمام امعاء و احشامش فرو ریخت و جان بمالک دوزخ سپرد .

منکه از کشـته شدن نجات یافتم خدای را شـکر کردم لکن با دست و پای بسـته افتاده بودم . که ناگاه مردی شمع بدست وارد شد و چون مرا دست و پای بسته و آن شخص را کشته دید ترسید .

گفتم مترس که امشب در اینجا معجزه ای روی داده آن شخص تا صدای مرا شنید و از صدا مرا شناخت پیش آمد و مرا دید و

او را شناختم که یکی از همسایگان است و او نیز مثل من قصد زیارت حضرت رضا (ع) را دارد . پس قضیه را باو گفتم و او دست و پای مرا باز کرد و بدن نحس آن ملعون را بیرون انداخت برای خوردن سگها .

سپس با همان مرد باعتقاد راسخ حرکت کردیم و به مشهد مشرف شدیم و آن کارد را بآستان مقدس رضوی تقدیم نمودیم . (۲۴)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام

من گدایم رو بدرگاه تو شاه آورده ام

توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا

خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام

سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا

باردیگر روی براین بارگاه آورده ام

نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا

لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام

روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها

که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام

یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم

من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

دختر نابینا

مرحوم محدث بزرگ نوری علی الله مقامه در کتاب خود دارالسلام نوشته دختری بنام نجیبه که از مردم قریه مایان که از قراء (روستاهای) کوهپایه شهر مشهد مقدس است شفا یافت .

این دختر یک سال بر اثر درد چشم کور شده بود و جائی را نمی دید و پیش از کوری نامزد پسرعمویش بود لکن چون بینا شد پسرعمو راضی بازدواج با او نمی شد و از این جهت این دختر بسیار پریشان و غمناک بود .

شبی در خواب شخصی سفیدپوش بوی گفت بیا بشهر مشهد تا ترا شفا دهیم .

لذا وقتی بیدار می شود بشهر می آید و

بحرم مطهر تشرف حاصل می نماید ناگاه طرف بالا سر مبارک شخصی باو می گوید چشم باز کن که تو را شفا دادیم پس آن دختر دیده های خود را باز و روشن می یابد . (۲۵)

بچشم خلق عزیز آنگهی شوی که زصدق

بدرگهش بنهی روی مسکنت بر خاک

معجزه حضرت

یک نفر از زارعین و کشاورزان قریه طرق گفت :

خانم بنده از دنیا رفت و طفل کوچک شیرخواری از او ماند . و من از ناچاری چند روزی آن طفل را پیش زنهای همسایگان قریه می بردم و شیر می دادند تا اینکه خسته شدند و از شیر دادن مضایقه کردند .

آن طفل زبان بسته از اول شب تا طلیعه صبح گریه می کرد و آرام نداشت و مرا نیز پریشان و بی قرار کرده بود بقسمی که چند مرتبه خیال کردم که او را بکشم و خود را ازشر او راحت نمایم لکن باز حوصله و صبر کردم .

صبح شد و خواستم برای کشاورزی خود بصحرا بروم طفل را هم با خود برداشتم بقصد اینکه چون بکنار چاهی برسم او را در چاه بیندازم . پس بکنار چاهی رسیدم در آنحال از همانجا چشمم بگنبد مطهر حضرت رضا (ع) افتاد بی اختیار ، حال گریه بمن روی داد و توجه به آنحضرت نموده عرض کردم .

ای امام غریب و ای چاره ساز بی چاره گان رحمی بحال این طفل بی گناه بفرما و مپسند که من مرتکب قتل این طفل شوم .

چون این درد دل خود را به امام عرض کردم طفل را سر آنچاه گذاشته و رفتم مشغول کار خودم که شیار کردن باشد

شـدم . پس از سـاعتی ملتفت شـدم که سـینه ام خارش زیادی دارد چون نگاه کردم دیـدم شـیر از پسـتانم می ریزد فوراً آمـدم سرچاه و دیدم آن طفل از بسیاری گریه و گرسنگی بحال ضعف افتاده و نزدیک است تلف شود .

او را فوراً برداشـته و پسـتان خود را بدهانش گذاشتم و او هم شروع بمکیدن کرد و شیر خورد تا سیر شد و بخواب رفت لذا او را همانجا گذاشـتم و در پی شـغل خود رفتم و آن طفل هروقت که بیدار و گرسنه می شد شیر پستان من هیجان می کرد و من او را شیر می دادم تا سیر می شد حال من چنین بودتا ایام رضاع طفل تمام شد و او را از شیر بازداشتم آنوقت شیر در پستان من خشک گردید و این هم از عنایت و توجه آقا امام هشتم (ع) است . (۲۶)

صد شکر حق ز مرحمت شاه دین رضا

در سایه رضایم و از لطف او رضا

ای خالق رضا برضا شو ز من رضا

جرمم بوی به بخش و عطا کن مرا رضا

شفای مرد برصی

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه شریف نقل فرمود :

مرد طبـاخی (آشپزی) از اهـل اصـفهان نقل می کرد که من مـدتی به مرض برص مبتلا شـدم تا روزی پای منبر یکی از وعاظ بنـام میرلوحی سبزواری که سـاکن اصـفهان بود نشسـته بودم و آنجنـاب فضائل و مناقب ائمه اطهار(علیهم السـلام) را ذکر می کرد تا باین مقام رسید که فرمود :

حضرت امام رضا صلوات الله علیه بمرو می رفت در یکی از منازل بحمام تشریف برد و در آن حمام شخصی که

مبروص بود کاسه ای پر از آب کرد و برپاهای نازنین امام (ع) ریخت .

آن بزرگوار هم کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آنمرد یکمرتبه ملتفت شد که مرض برصش بالکل برطرف شده چون آن حضرت را نمی شناخت از کسی پرسید این بزرگوار کیست ؟

گفتند آقا علی بن موسی الرضا (ع) است .

آن شخص تا حضرت را شناخت خود را بپاهای آنسرور انداخت و بوسید و شکر الهی را بجای آورد که خدا ببرکت آن حضرت او را از برص عافیت داد .

مرد طباخ گوید : چون این معجزه را شنیدم فوراً از پای منبر برخواستم و بحمام رفتم و کاسه ای پرآب کرده و رو بجانب مشهد حضرت رضا (ع) نمودم و با حال گریه و زاری توسل به آن سرور جسته و استشفای مرض برص خود را نمودم و عرض کردم چه شود که همان قسمی که آزار و مرض آن مرد را شفا دادی مرا هم شفا مرحمت فرمائی سپس کاسه آب را بآّن نیت بر سر خود ریختم .

فوراً برکت و نظر عنایت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) مرض برصم برطرف گردید و همانساعت بهمان موعظه برگشتم و گفتم که در این مجلس حاضر بودم و چون آن حکایت را شنیدم برخواستم و بحمام رفته و از توجه امام هشتم ارواح العالمین له الفداء بهبودی یافتم و اینک برگشتم پس مردمی که از برص او خبردار بودند چون مشاهده کردند شفا و صحت او را خدای را شکرگذاری نمودند . (۲۷)

این قبر غریب الغربا خسروطوس است

این قبر مغیث الضعفا شمس شموس است

خاک در او

مرجع ارواح ونفوس است

باید ز ره صدق بر این خاک ره افتاد

کاغذ برائت

مرحوم محدث نوری علیه الرحمه فرمود جمعی از ثقات خبر دادند که : جماعتی از اهل آذربایجان بزیارت حضرت رضا (ع) مشرف شدند یکنفر از آنها کور و نابینا بود چون بمقصود رسیدند یعنی بفیض زیارت آن بزرگوار نائل شدند و بعد از چندین روز توقف عتبه مبارکه را بوسیده رو بوطن حرکت نمودند تقریباً در دو فرسخی مشهد فرود آمده و منزل کردند در آنجا نزد یکدیگر نشستند .

کاغذهائی را که نقش قبه منوره و روضه مقدس و اطراف آن بر کاغذ بود برای تبرک و سوغاتی خریده بودند بیرون آورده و نظر می کردند و اظهار مسرّت و خوشحالی می نمودند .

آن شخص نابینا چون چشم نداشت و نمی دید و خبری هم از آن کاغذها نداشت تا صدای کاغذ را شنید و اظهار خوشحالی رفقای خود را متوجه گشت . پرسید سبب خوشحالی شما چیست ؟

و این کاغذها چیست و از کجاست .

رفقا بعنوان شوخی گفتند مگر تو نمی دانی این کاغذها برات خلاصی و بیزاری از آتش جهنم است که حضرت رضا (ع) بما مرحمت فرموده است .

تا این سخن را شنید باورش شد یعنی قطع بصحت این خبر نمود و گفت معلوم می شود که اما هشتم (ع) بهریک از شما که چشم داشته اید (کاغذ) برات داده و من که کور و ضعیف هستم برات مرحمت نفرموده است بخدا قسم که من دست برنمی دارم و الساعه برمی گردم و می روم و برات خود را می گیرم .

عازم برگشتن شد و رفقای او

چون جدیت او را برای برگشتن دانستند گفتند ای مرد حقیقت مطلب این است که ما شوخی و مزاح کردیم و این کاغذها چنین و چنان است .

آنمرد باور نکرد و با نهایت پریشانی ترک رفقای خود نموده و برگشت بمشهد مقدس و یکسره بآستان عرش درجه مشرف گردید و ضریح مطهر را محکم گرفت و بزبان خود عرض کرد : ای آقا من کور و عاجزم و از وطن خود بزیارت حضرتت با کوری آمده ام و حال از کرم جنابت بعید است که برفیقان من که چشم دارند برائت بیزاری از آتش دوزخ مرحمت کنی و بمن که عاجز و ضعیفم مرحمت نفرمائی .

بحق خودت قسم که دست از ضریحت برنمی دارم تا بمن نیز برات آزادی عطا فرمائی . یکمرتبه دید پاره کاغذی بدستش رسید و هر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ سه سطر بخط سبز نوشته بود که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است . پس با کمال خوشحالی از خدمت قبر شریف آن حضرت بیرون آمد و خود را برفقای خود رساند . (۲۸)

ای مظهر صفات الهی خدیو طوس

وی قبله گاه هفتم و وی هشتمین شموس

ازعرش سوی فرش ملائک علی الدوام

نازل شوند ببارگهت بهر خاکبوس

لرزد بصبح وشام دل خصم همچوبید

چون در نقارخانه تو می زنند کوس

ازشرق و غرب رو بتو آرند شیعیان

بر درگهت کنند پی مسئلت جلوس

زیراکه ز آستان رضا نارضا نرفت

هرگزکسی اگرچه بدی کافر و مجوس

نازند برتمامت مردم بروز حشر

آنان که سوده اند بدربار تو رؤ س

لکن بسی دریغ که از زهرجا نگذار

بنمود تلخ کام تو مأ مون چاپلوس

چون زهرکس بقلب شریفت

اثر نمود

دلهای دوستان زغمت گشت پرفسوس

زان زهر بهر نفس نفیست نفس نماند

ای خسروی که بدنفست حافظ نفوس

آخر بطوس جان بسپردی غریب وار

ای خاک بر سر من ووین چرخ آبنوس

باشد امیدوار مروج که روز حشر

او را دهی نجات درآنروز بس عبوس

از مرگ رهائی یافت

محمـد صالـح حدّاد گفت من در سن شانزده سالگی به بیماری سـختی گرفتار شدم و مدت چهار ماه مرض من طول کشـید تا مشـرف بمرگ شدم بقسـمیکه کسان من دل از حیوه من برداشـته و مرا رو بقبله نمودند و چشم و ذقنم رابستند و بفکر تجهیزم افتادنـد و برحال من گریه می کردنـد و طوری بود که من صدای گریه ایشان را می شـنیدم . لکن چون قریب چهل روز چیزی نخورده بودم ابداً قوت و قدرت بر حرکت و سخن گفتن نداشتم .

پس من در آنحال توجه بجانب روضه منوره رضویه کردم و از آنحضرت استدعای شفا نمودم ناگاه دیدم سقف شکافته شد و شخصی بهیکل مهیبی داخل شد و گفت من برای قبض روح تو آمده ام .

من هیچ نگفتم لکن دیدم از همانجا که او آمده بود یک مردی نورانی وارد شد و رو بأن شـخص نمود و فرمود برگرد زیرا که من از جنـاب اقـدس الهی خواسـته ام که مردن این شـخص را بتـاخیر بیندازنـد آنگاه رو بمن کرد و فرمود برخیز که تو را شـفا دادیم .

من بحال آمدم و برخواسـتم و بخانواده خود گفتم من گرسـنه ام چیزی بیاورید تا بخورم و بزیارت حضـرت رضا (ع) مشـرف شوم .

پس چیزی آوردند و من خوردم و برخاستم و بهمراهی پدر خود بحرم مطهر مشرف شدیم لکن تا وارد

حرم شدیم همان بزرگواری را که در حال شدت مرض خود دیده بودم که مرا شفا مرحمت نمود دیدم در حرم نشسته و قرآن تلاوت می فرماید تا چشمم بآن حضرت افتاد آنسرور را شناختم بمن فرمود آنچه دیدی اظهار مکن .

منهم بپدرم چیزی عرض نکردم تا از حرم بعد از زیارت با پدر خود بیرون آمدیم و آنوقت بوالد خود گفتم ای پدر :

همان شخصی که مرا شفا مرحمت فرمود من الساعه آنجناب را در حرم دیدم پدرم تا این سخن را شنید مرا برگردانید که بیا آنحضرت را بمن نشان بده تا حضرتش را ببینم لکن چون برگشتم دیگر آن آقا را ندیدم . (۲۹)

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امیددهم جان که خاک کوی توباشم

علی الصباح قیامت که سراز خاک برآرم

بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم

چهار حاجت

مرحوم شیخ موسی نجل شیخ علی نجفی نقل فرمود :

بزیارت حضرت ثامن الائمه (ع) مشرف شدم دچار بیماری سختی شدم و در اثر آن ناخوشی هر دو چشمم آب سیاه آورد بقسمیکه جائی را نمی دیدم .

مبلغی هم پول داشتم صاحب خانه بعنوان قرض از من گرفت و مرکبی هم داشتم که صاحب خانه از من خریده بود نه پولی را که طلب داشتم می داد نه وجه مرکب را و چند کتاب هم داشتم مفقود شد و از این جهات بسیار دل تنگ بودم .

آنگاه با دل تنگی تمام نزد طبیب رفتم چون چشمانم را دید دوائی را تجویز نمود و گفت تا سه روز آن را استفاده نما اگر بهبودی یافتی فبها اگر بهبودی نیافتی علاجی ندارد چون آب سیاه

آورده من بگفته او عمل کردم بهبودی حاصل نشد . لذا مایوس از همه جا شده رو به دارالشفای حقیقی که حرم حضرت رضا (ع) باشد شدم وقتی مشرف شدم بأَنحضرت عرض کردم ای سید من می دانی که من برای تحصیل علوم دینیه آمده ام و اکنون چشمم چنین شده و حال شفای چشمم و وصول طلبم و وجه مرکب و کتابهای خود را از حضرتت می خواهم . از صبح که بحرم مشرف شدم تا ظهر مشغول گریه و زاری بودم آنگاه برای ظهر بمنزل رفتم و بعد از نماز و صرف نهار خواب مرا ربود وقتی از خواب بیدار شدم چشمانم را روشن و بینا دیدم با خود گفتم خوابم یا بیدار فوراً برخاستم و براه افتادم . اهل خانه چون مرا بینا دیدند تعجب کرده و از مرحمت حضرت رضا (ع) اظهار خوشحالی نمودند .

بعد از این قضیه آن طلبی را که داشتم با وجه مرکب بمن رسید و کتابهای مفقود شده نیز پیدا شد . (۳۰)

کجا روم که بجز در گهت پناه ندارم

جز آستانه لطفت گریز گاه ندارم

رد پول

سیّد نصراللّه بن سید حسین موسوی (سید اجل شهید سعید ادیب آقا سید نصرالله موسوی آیتی در فهم و ذکاوت و حسن تقریر و فصاحت که در روضه منوره حسینیه مدرّس بود و کتب در مسائلی تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات فی المعجزات بعدالوفات و سلاسل الذهب و غیر ذلک که به دستور سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کردند) مدرس درکتاب خود مسمی بروضات الزاهرات نقل کرده که وقتی ما بزیارت حضرت رضا صلوات الله علیه مشرف

می شدیم با ما مرد تاجری بود از اهل بغداد .

چون بنزدیکی مشهد رسیدیم شنیدیم که آن شخص تاجر گفت سبحان الله آیا کسی براه زیارت حضرت رضا دوازده تومان خرج کرده است که من کرده ام آنگاه از آن منزل حرکت کردیم تا بمشهد وارد شدیم .

چون برای تشرف رفتیم و بدرب حرم مطهر رسیدیم و خواستیم وارد شویم . ناگهان یکنفر از خدام آنحضرت جلو آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع او شد از اینکه داخل حرم شود .

گفت آقای من در خواب بمن فرموده است که دوازده تومان بتو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی زیراپشیمان شده ای از اینکه دوازده تومان در راه زیارت خرج کرده ای .

پس آن وجه را داد و آن تاجر هم آن پول را گرفت و برگشت و کسی بغیر از من بر این امر مطع نشد .

(احتمال دارد که آن بغدادی بیگانه و یا نااهل یا قابل هدایت نبوده وگرنه حضرت رضا (ع) او را از لطف خود مأ یوس نمی کرد چون این خانواده در خانه کرم هستند امیدواریم که خداوند اخلاص واردات ما را باهل بیت زیاد فرماید . (۳۱)

شاها بتو ما دیده احسان داریم

مهر تو سرشته در دل و جان داریم

غیر از تو نداریم بکس روی نیاز

موریم و نظر سوی سلیمان داریم

عطای حضرت

سیادت پناه میرعلی نقی اردبیلی نقل فرمود :

ملا عبدالباقی شیرازی که مجاور نجف اشرف بود بزیارت حضرت رضا (ع) مشرف شده بود چون خرجی او تمام شده بود .

خدمت خود حضرت رضا (ع) عرض کرده بود که ای مولای من آقای من ، من زائر

حضرتت می باشم و مخارج من تمام شده است و خرجی ندارم و مصرف من روزی سه شاهی است .

استدعا می نمایم که این وجه را بمن برسانی خودش گفته بود که پس از این خواهش هر روز که از خواب بیدار می شدم می دیدم سه شاهی در طاق خانه است پس برمی داشتم و صرف مایحتاج خود می نمودم و حال بر این منوال بود تا از دنیا رفت . (۳۲)

پولم شده بهرت تمام یاعلی موسی الرضا(ع)

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا(ع)

خاک مقدس

و نیز فرمود سید درکتاب خود روضات الزاهرات .

شخص (بازرگانی) بقصد زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه از محل خود حرکت نموده رو براه گذشت .

در بین راه بیکی از منازل که منزل کرده بود یک مرد کور و نابینا که مادرزادی بود مطلع شد و فهمید که آنمرد رو بزیارت حضرت رضا (ع) می رود . ازاو خواهش و استدعا کرد که چون مشرف شدی و زیارت کردی چون خواستی برگردی قدری از خاک روضه منوره آن بزرگوار برای من بیاور شاید خدای متعال ببرکت آن تربت مطهره شریفه چشمان مرا شفا مرحمت فرماید . آن شخص هم خواهش او را قبول کرد .

وقتی مشرف شد و زیارت کرد هنگامی که از مشهد حرکت کرد یادش رفت از خاک بردارد تا بهمان منزل رسید که کور خواهش خاک کرده بود و اتفاقاً بسیار بی خرجی شده بود و آن کور هم مطلع شد که آن زائر از زیارت برگشته لذا بنزد او آمد و مطالبه خاک کرد آن زائر تاجر چون فراموش کرده بود

و نمی خواست جواب ناامیدی بآن کور بدهد .

فوراً از جا برخاست و رفت و قدری خاک از همان مکان برداشت و برای او آورد آن مرد کور هم با خوشحالی تمام گرفت و با خلوص نیت که این خاک ، خاک قبر حضرت رضا (ع) است برچشمان خود کشید همان شب از نظر عنایت حضرت رضا (ع) چشمهای او بینا شد پس هدیه بسیاری به آن زائر داد و آن زائر ببرکت وجود مقدس امام هشتم (ع) مخارج راهش فراهم آمد و روانه شد . (۳۳)

آنان که از هوا و هوس وارهیده اند

در طوس در جوار رضا آرمیده اند

از هر دو کون مهر رضایش گزیده اند

شیرینی مجاورتش را چشیده اند

اکنون که بر مراد دل خود رسیده اند

دیگر کجا بهشت برین آرزو کنند

گرسنگی و عنایت

کفش دار حضرت رضا (ع) گفت :

من شبی بعد از فراغ از خدمت کفشداری روبخانه نهادم و چون چیزی نخورده و گرسنه بودم ببازار رفتم که خوراکی خریداری کنم برای سد جوع خود لکن هرچه گشتم دیدم دکانها بسته اند و چیزی از ماکولات فراهم نشد .

باز بصحن مقدس برگشتم و آنوقت درب حرم مطهر را بسته بودند و من چون بصحن مقدس رسیدم با حال گرسنگی توجه بحضرت رضا (ع) کردم و عرضه داشتم ای مولای من ، من گرسنه ام و چیزی می خواهم ناگاه صدائی از در نقره بگوشم رسید متوجه آنجا شدم دیدم طبقی است که در آن نان و حلوای گرم گذاشته شده پس بشوق تمام آنرا خوردم و شکر الهی را بجای آوردم . (۳۴)

حاجات خلق از کرمش می شود روا

حلال

مشکلات بود بهر ماسوا

تربت مقدس رضوی (ع)

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .

من مبتلا به تب نوبه شدم و هرچند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .

ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بأن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (ع) بر بدن خود نمالیده ای .

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم و خود را سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت بزیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز گفته است .

وقتی چشمم بنحوی شد که هیچ جائی و چیزی را نمی دیدم و هرقدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و

از علاج مایوس شـدم تا شبی در عالم خواب دیـدم بزیارت حضـرت رضا (ع) مشـرف شـده ام لکن ضـریح مبارک نبود و قبر شریف آشـکار بود و دیدم خاک بسـیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسـید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم .

پیش رفتم قـدری خاک بردارم ناگاه گوینـده ای گفت ای بی ادب مابین ضـریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شـنیدم دور شـدم و با ادب نشسـتم لکن یکـدست خود را بر زمین بنهاده و خم شـدم و با دست دیگر قـدری خاک برداشـتم و بهر دو چشم خود کشـیدم و چون بیـدار شدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام . (۳۵)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا

هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

شفای برص

ابن حمزه ابوجعفر محمد بن علی

در معجزات حضـرت رضـا (ع) فرموده است و اعجب از معجزه ای که مـا در زمان خود مشاهـده کردیم . و آن این است که : انوشیروان اصفهانی که مجوسی مذهب و صاحب منزلت و جاهی نزد خوارزمشاه داشت .

شاه مذکور او را بعنوان رسالت روانه کرد نزد سـلطان سـنجر بن ملک شاه و انوشـیروان را برص فاحشـی بود و بجهت نفرت و تنفر طبایع از برص می ترسید که نزد سلطان سنجر برود .

وقتی که بطوس رسید شخصی باو گفت هروقت بروی نزد قبر حضرت رضا (ع) و او را شفیع خودگردانی نزد خدای تبارک و تعالی و پروردگار متعال را

اجابت خواهد فرمود و مرض برص از تو برطرف خواهد شد .

انوشیروان گفت من مردی ذمّی می باشم . شاید خدمتگذاران مشهد شریف مرا از داخل شدن در حرم حضرتی مانع شوند .

گفت : لباس خود را تغییر ده و وقتی هم داخل شو که احدی بر حال تو مطلع نشود .

انوشیروان چنین کار را انجام داد و پناه بقبر شریف رضوی شد و تضرع و دعا کرد و ابتهال نمود و آنحضرت را وسیله خود نزد خدای تعالی قرار داد .

چون از حرم بیرون آمد بدست خود نگاه کرد اثری از بَرَص ندید آنگاه رختهای خود را از بدن بیرون آورد و تامل در بدن خود نمود ابداً اثر برص در خود نیافت .

از مشاهده این امر عجیب ، غش کرد و چون بهوش آمد اسلام آورد و جزء مسلمانان نیک گردید پس دستور داد برای قبر شریف صندوقی (ضریحی) از نقره درست کردند ، مال بسیاری در این خصوص صرف کرد و این قضیه مشهور و معروف است نزد بسیاری از اهل خراسان .

گویا اولین ضریح نقره ای که برای قبر شریف حضرت رضا (ع) گذاشته شده همین ضریحی بوده که بدست این مرد زردشتی بنام انوشیروان بنیان گرفت . (۳۶)

غوث وری غیاث خلائق خدیو طوس

نجم هدی و بدردجی هشتمین شموس

از جانب خدای انیس است بر نفوس

فیضش رسد بمسلم و نصرانی و مجوس

شاه و گدا ننهند بدربار او رئوس

تا کسب فیض از نظر لطف او کنند

شفای زخم پا

آقا میرزا احمد علی هندی که عالمی بود صالح و مقدس و متقی و زیاده از پنجاه سال در کربلا مجاور قبر مولای ما حضرت ابی

عبدالله الحسین (ع) بود تا وفات نمود خود او گفت که من در زمانیکه در هند بودم زخم و قرحه ای در زانوی من بهم رسید که تمام اطباء از علاج آن عاجز شدند و از بهبودی آن مایوس گردیدند . والد من که خودش از همه دکترهای هند حاذقتر بود باطراف هند کسی را فرستاد تا هر طبیبی که هست او را برای معالجه قرحه من حاضر نمود و هریک از آنها این زخم را می دیدند می گفتند ما از پس این معالجه برنمی آئیم و همگی اعتراف به عجز کردند .

تا اینکه طبیبی فرنگی که از همه حاذقتر بود آمد و چون چشمش بر آن زخم افتاد میلی در داخل آن زخم کرد و چون بیرون آورد نگاهی بأن کرد و گفت تو را بغیر از حضرت عیسی (ع) کسی نمی تواند علاج کند زیرا که این زخم نزدیک به پرده رسیده و اسم آن پرده راگفت و وقتی که زخم بأن پرده برسد حتماً تلف می شود و یک دو روز دیگر این زخم به آن می رسد و خواهد مرد . آنگاه برخاست و رفت .

من از شنیدن سخنان او آنروز را با نهایت غم و اندوه بسر بردم وچون شب شد خوابیدم پس در عالم خواب خدمت مولا و سید خود حضرت علی بن موسی الرضا (ع) مشرف شدم و دیدم که آن بزرگوار در برابر من ایستاده و نور از سر مبارک آن حضرت باطراف حجره منتشر است پس بمن فرمود : ای احمد بسوی من بیا .

عرض کردم : مولای من خودت می دانی

که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم . آنسرور اعتنائی به گفته های من نکرد باز فرمود بسوی من بیا . در این مرتبه از فرمایش آنحضرت از بستر خود برخواستم و نزدیک آن بزرگوار رفتم .

آنگاه آنحضرت دست مبارک خود را پیش آورد و آن زخم را که بزانوی من بود مسح کرد .

در آن حال عرض کردم . ای مولای من قصدم این است که بزیارت شما مشرف شوم . فرمود انشاءالله مشرف می شوی . از خواب بیدار شدم و اثری از آن جراحت و قرحه ابداً در زانوی خود ندیدم و از ترس اینکه مبادا این امر را کسی قبول نکند جرئت نمی کردم قضیه خود را آشکار و افشاء کنم .

تا اینکه بعضی از حال من خبردار شده و امر فاش شد . (۳۷)

رضای حق برضای رضا شود حاصل

دلا رضای رضا جو ، ز غیر او بگسل

رضا ولی خدا شاه طوس شمس شموس

که بی رضای رضا طاعت بود باطل

بامر و نهی رضا گوش با کمال رضا

اگر رضای خدا را توئی بجان مائل

سعادت دوجهان چونکه در رضای رضاست

دمی مبادا شوی از رضای او غافل

شفای چشم سید

حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه درکتاب فوائدالرضویه ذکر نموده که از سید جلیل و عالم نبیل سید حسین خلف سید محمد رضا نجل سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی رضوان الله علیهم اجمعین فرموده که آنجانب در اواسط عمر بضعف چشم مبتلا شد و کم کم ضعف شدت نمود تا از دو چشم نابینا شد .

پس از نجف بقصد زیارت و عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه حرکت نمود و پس از شرف

و طلب شفا از ساحت قدس حضرت رضا (ع) فوراً هر دو چشمش بینا و با دیده های روشن از حرم مطهر بیرون آمد و تا آخر عمر که بسن نود سالگی بود محتاج بعینک نبود .

و نیز در فوائدالرضویه از شیخ عبدالرحیم بروجردی که از مشاهیر علما ، بزرگ مشهد مقدس بشمار می آمد نقل کرده است که شیخ فرموده زمانی که سید مذکور بمشهد مشرف گردید در منزل ما فرود آمد و نزد ما بود و چون وارد شد چشمانش نابینا بود .

پس بحرم شریف مشرف گردید و خدمت امام هشتم صلوات الله علیه عرض کرد که من برای شفای دیده های خود بجدت حضرت امیرالمومنین (ع) و جد دیگرت سیدالشهداء (ع) و به پدرت حضرت موسی بن جعفر (ع) و به پسرت امام جواد (ع) و پسر دیگرت حضرت هادی (ع) و امام عسگری (ع) و حضرت بقیه الله امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفداه متوسل شده ام و هیچ یک ایشان مرحمتی نفرموده و چشمان مرا شفا نداده اند و اکنون بحضرتت پناهنده شده ام و شفای خود را می خواهم .

اگر شفاندهی قهر می کنم پس متوسل گردید و خداوند عالمیان بتوجه صاحب قبر او را شفا داد و با دیده های روشن از حرم بیرون آمد . (۳۸)

طوس حریم حرم کبریا است

مدفن پاک شه پاکان رضا است

کعبه اگر خانه آب و گل است

طوس رضا کعبه جان و دل است

کعبه بود سجده گه خاکیان

طوس بود قبله افلاکیان

مهبط انوار الهی است طوس

جلوه گه حضرت شاهی است طوس

آینه سینه سینا است طوس

خوابگه بضعه

موسی است طوس

قبه آن سر زده از ساق عرش

سده ی آن قبه بود طاق عرش .

نامه حضرت

عالم جلیل شیخ مهدی یزدی واعظ ساکن ارض اقدس رضوی متوفای در مشهد فرمود داماد من ملا عباس برایم نقل فرمود :

قریب بیست سی سال قبل هر وقت بحرم مطهر حضرت رضا (ع) جهت زیارت می رفتم همیشه پیرمردی را مشغول تلاوت قرآن می دیدم .

از حال او تعجب کردم که هروقت صبح و عصر و شب وارد حرم می شوم مشغول تلاوت قرآن است مگر این پیرمرد کار دیگری بجز تلاوت کلام الله ندارد .

روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام مطلب خود را باو اظهار نمودم .

گفتم مگر شما هیچ شغلی ندارید که من پیوسته شما را دراین مکان شریف بقرآن خواندن می بینم .

گفت مراحکایتی است و از آن جهت نمی خواهم از حضور قبر آنحضرت دور شوم . و آن قصه این است .

من از وطن با پسر خود بزیارت این بزرگوار حرکت کردم در بین راه گروهی از ترکمنان بما رسیدند و پسر جوان مرا گرفته و بردند و مرا بواسطه اینکه پیر و از کار افتاده بودم نبردند . من با نهایت افسردگی بپابوس این بزرگوار مشرف شدم و درد دل خود را به آن حضرت عرضکردم که یابن رسول الله من پیر و ناتوانم و بغیر همان پسر جوان کسی را ندارم او را هم ترکمنان از من گرفتند و بردند و حال من بیکس و بیچاره شده ام و من پسر خود را از شما می خواهم .

از این تضرع و زاری من اثری ظاهر نشد و نتیجه ای

بدست نیامد تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدس بسیار گریه کردم و عرض نمودم که یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسرم را بمن برسان .

پس از شدت گریه و بی حالی مرا خواب ربود در علام رؤ یا دیدم وجود مقدس حجت خدا حضرت رضا روحی فداه از ضریح مطهر بیرون آمد و بمن فرمود تو را چه می شود من قضیه و حال خودم را بخدمتش بعرض رساندم .

دیدم آنحضرت کاغذی بمن داد و فرمود : این کاغذ را بگیر و صبح از شهر بیرون رو در خارج شهر قافله ای خواهی دید که بسمت بخارا (افغانستان فعلی) می رود تو با اهل قافله همراه شو تا به بخارا برسی .

در آنجا این کاغذ مرا بحاکم بخارا برسان و او پسر تو را بتو می رساند چون ازخواب بیدار شدم دیدم کاغذ مرحمتی آن بزرگوار مهر شده در دست من است و در پشت آن نوشته شده بحاکم بخارا برسد .

خوشحال شده و صبح از دروازه بیرون آمدم قافله ای که فرموده بود دیدم پس با آنها به راه افتادم زیرا اهل قافله از تجار بودند و چون سرگذشت خود را بأنها اظهار کردم آنها مرا مواظبت کردند تا به بخارا و بدر خانه حاکم رسانیدند .

من در آنجا به بعضی گفتم که بحاکم بگوئید که یکنفر آمده و با شما کاری دارد و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (ع) آورده است .

تا این خبر را باو دادند دیدم خود حاکم با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام صلوات الله علیه را گرفت و

بوسید و بر سر نهاد . آنوقت بخادم خود گفت فلان تاجر کجاست او را حاضر کنید .

بامر حاکم رفتند و آن تاجر را حاضر نمودند سپس حاکم باو گفت که حضرت رضا (ع) برای من مرقوم فرموده که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و باو برگردانم و اگر اطاعت نکنم تا شب کار مرا تمام کند .

آنمرد تاجر برای فروش حاضر شد و حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت برو نگاه کن و به ببین پسر تو همان است یا نه لذا من با آن چند نفر بخانه آن تاجر رسیدم چشمم به پسر خود افتاد . و او مرا دید یکمرتبه دست بگردن یکدیگر درآورده و معانقه کردیم و بسیار خوشوقت شدیم و بعد بنزد حاکم رفتیم .

حاکم گفت : حضرت رضا (ع) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم این بود که امر کرد تا دو مرکب برای ما آوردند و مخارج راه را نیز بما داد و هم خطی برای ما نوشت که کسی متعرض ما نشود سپس با پسر خود حرکت کرده و رو براه نهادیم تا باین ارض اقدس رسیدیم و حالا پسر من روزها پی کاری می رود و من شغلی ندارم بجز خدمت قبر این بزرگوار بنشینم و تلاوت قرآن کنم . (۳۹)

دلا منال که دلدار ما رضا است رضا

غمین مباش که غمخوار ما رضا است رضا

ز فتنه های زمان و زشرّ مردم دون

مترس چونکه نگه دار ما رضا است رضا

بهر مرض که شوی مبتلا بوی کن روی

طبیب درد و پرستار

ما رضا است رضا

ز قاطعان ره دین نه خوف دار نه بیم

چرا که قافله سالار ما رضا است رضا

بهر بلیّه که گشتی دچار باک مدار

یقین بدان که مددکار ما رضا است رضا

ز جور روی زمین گر شوی چو شب تاریک

چراغ راه شب تار ما رضا است رضا

بود امید بفریاد ما رسد در حشر

از آنکه در دو جهان یار ما رضا است رضا

مرحمت حضرت

مرحوم سید نعمه الله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری صاحب کتاب انوار نعمانیه و مقامات النجاه و غیرهما درکتاب زهرالربیع خود فرموده :

زمانیکه من مشرف بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) شدم هنگام مراجعت در سنه هزار و یکصد و هفت از راه استرآباد عبور کردم .

در استرآباد یکی از افاضل سادات و صلحاء برای من نقل کرد که چند سال قبل در حدود سال هزار و هشتاد طائفه ترکمن هجوم آوردند باسترآباد و اموال مردم را بردند و زنها را اسیر کردند .

از جمله دختری را که بردند ، مادر بیچاره اش بغیر از او فرزندی نداشت و چون آن پیرزن بچنین بلیه ای گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود گریه می کرد و آرام و قرار نداشت .

تا اینکه با خود گفت حضرت رضا صلوات الله علیه ضامن بهشت شده است برای کسی که او را زیارت کند پس چگونه می شود که ضامن برگشتن دختر من بمن نشود . پس خوب است که من بزیارت آن بزرگوار بروم و دختر خود را از آن حضرت بخواهم این بود که حرکت کرد و بزیارت آنحضرت رسید و دعا می کرد و دختر خود را طلب

می نمود .

اما از آن طرف دختر را که اسیر کرده بودند بعنوان کنیزی بتاجر بخارائی فروختند و آن تاجر دختر را بشهر بخارا برد تا بفروشد و در بخارار شخص مومن و صالحی از تجّار در عالم خواب دید که در دریای عظیمی دارد غرق می شود و دست و پا می زند تا اینکه خسته شد و نزدیک بود هلاك شود ناگاه دید دختری پیدا شد و دست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا نجات یافت .

تاجر از آن دختراظهار تشکر کرد و از خواب بیدار شد لکن آنروز از آن خواب بسیار متفکر و حیران بود تا اینکه جلوی حجره تجارتی خود بود که ناگاه شخصی نزد وی آمد و گفت من کنیزی دارم و می خواهم او را بفروشم و اگر تو بخواهی او را خریداری کن و سپس دختر را بر او عرضه داشت تا چشم آن مؤ من بدختر افتاد دید همان دختری است که دیشب درخواب دیده با خوشحالی و تعجب تمام او را خرید و بخانه آورد و از حال او و حسب و نسب او پرسید .

آن دختر شرح حال خود را مفصلاً بیان کرد مرد مؤ من و تاجر از شنیدن قصه دختر غمگین و فهمید دختر مومنه و شیعه است پس بأن دختر گفت باکی بر تو نیست و ناراحت و غمگین نباش زیرا من چهار پسر دارم و تو هرکدام از آنها را بخواهی برای خود بعنوان شوهری اختیار کن .

دختر گفت به یک شرط و آن اینکه مرا با خود بمشهد مقدس به زیارت حضرت رضا

(ع) ببرد .

پس یکی از آن چهار پسر این شرط را قبول کرد و دختر را بحباله نکاح خود درآورد آنگاه زوجه خود را برداشت و بعزم عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه ارواحنا له الفداء حرکت نمود .

لکن دختر در بین راه بیمار شد و شوهر بهر قسمی بود او را بحال مرض به مشهد مقدس رسانید و جائی برای سکونت اختیار و اجاره نمود و خود مشغول پرستاری گردید و لکن از عهده پرستاری او برنمی آمد در حرم مطهر حضرت رضا (ع) از خدای تعالی درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری از زوجه بیمارش نماید .

چون این حاجت راازدرگاه خدا طلبید و از حرم شریف بیرون آمد در دارالسیاده که یکی از رواق های حرم شریف رضوی است پیرزنی را دید که روبجانب مسجد می رود .

به آن پیرزن گفت ایی مادر ، من شخصی غریبم و زنی دارم بیمار شده و من خودم از پرستاری او عاجزم خواهش دارم اگر بتوانی چند روزی نزد من بیائی و برای خدا پرستاری از مریضه من بنمائی .

آن زن هم درجواب گفت : منهم اهل این شهر نیستم و بزیارت آمده ام و کسی را هم ندارم و حال محض خوشنودی این امام مفترض الطاعه می آیم . سپس با هم بمنزل رفتند در حالیکه مریضه در بستر افتاده بود و ناله می کرد و روی خود را پوشیده بود .

پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد دید آن مریضه دختر خود اوست که از فراقش می سوخت . پیرزن تا دختر را دید از شوق

فریاد زد که بخدا قسم این دختر من است .

دختر تا چشم باز کرد مادر خود را ببالین خود دید بگریه درآمد که این مادر من است آنگاه مادر و دختر یکدیگر را در آغوش گرفتند و از مرحمتهای امام هشتم صلوات الله علیه اظهار مسرت و خوشحالی نمودند . (۴۰)

وادی سینا ستی یا روضه خلد برین

بارگاه قبله هفتم امام هشتمین

حبّذا این بارگاه بهتر از وادی طور

فرّحا این پایگاه برتر از عرش برین

یا لها من روضه واللّه روض من جنان

بابی ثاویه طبتم فادخلوها خالدین

هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهدگو برو

هذه جنّات عدن ازلفت للمتّقین

شفای بصر

محمد بن علی نیشابوری هفده سال نابینا بود و هیچ چیز را نمی دید . لذا بقصد زیارت حضرت رضا (ع) حرکت کرد و خود را بمشهد آنحضرت رسانید .

با حال تضرع و زاری نزد قبر مطهر مشرف گردید و زیارت کرد فوضع وجهه علی قبره الشریف باکیاً فرفع رأ سه بصیراً و سمیّ بالمعجزی یعنی آنگاه روی خود را بر قبر شریف نهاد در حالیکه گریه می کرد و چون سربلند کرد دیده های او روشن شده و نامیده شد بمعجزی .

و چون این عنایت و مرحمت از آن امام ثامن ضامن (ع) باو شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی بچشم او راه نیافت معروف شده بود به معجزی . (۴۱)

خاک در تو ما را به زاب زندگانی

در سر هوای سروت عمری است جاودانی

هردرد و غم که داری خواهم بجان که باشد

درد از تو عافیتها غم از تو شادمانی

دست شکستگان گیر ای صاحب مروّت

فریاد خستگان رس ای آنکه می توانی

نبود

پناه ما را جز خاک آستانت

رو بر در که آریم گر از درت برانی

شفای محمد ترک

سید نبیل عالم جلیل آقای حاج سید علی خراسانی معروف بعلم الهدی فرمود مشهدی محمد ترک سالهای چند بود بمن اظهار ارادت می کرد و بنماز جماعت حاضر می شد .

لکن چون مردم درباره او گمان خوشی نداشتند من چندان باو اظهار محبت نمی کردم تا اینکه چه پیش آمدی برای او شد که چشمهای او کور شد و بفقر و پریشانی گرفتار گردید .

من بسیاری از روزها می دیدم بچه ای دست او را گرفته و بعنوان گدائی او را می برد و او بزبان ترکی شعر می خواند و مردم چیزی باو می دهند . بسیاری از اوقات او را در حرم مطهر حضرت رضا (ع) می دیدم که دست بشبکه ضریح مطهر گرفته و طواف می کند و بصدای بلند چیزی می خواند و کراراً از پهلوی من می گذشت و چون کور بود مرا نمی دید .

چون خدام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه هفت سال تقریباً گذشت روزی شنیدم کسی گفت حضرت رضا (ع) مشهدی محمد را شفا مرحمت نموده .

من اعتنائی باین گفته ننمودم تا قریب دو ماه گذشت . روزی او را در بست پائین خیابان با چشم بینا و صورت و لباس نظیف دیدم بخلاف سابق که جامه کثیف و مندرس داشت و او بسرعت می رفت .

چون چشمش بمن افتاد بطرف من آمد و دست مرا بوسید و گفت (قربان الوم) من هفت سال است شما را ندیدم .

گفتم مشهدی محمد تو

که کور بودی و چشمان تو خشکیده بود مگرچه شده است که حال می بینی ؟ ! شروع کرد بترکی جواب دادن (من جده قربان الوم شفا وردم) گفتم فارسی بگو و او بزحمت بفارسی سخن می گفت .

گفت قربان جدت شوم که مرا شفا داد با اینکه من روزی هنگام عصر بمنزل رفتم زوجه ام بی بی گریه می کرد و آرام نمی گرفت من سبب پرسیدم جواب نداد و چای برای من دم کرد و گذارد و از اطاق با حال گریه بیرون رفت .

من هرقدر اصرار کردم که برای چه گریه می کنی جواب نداد لکن بچه های من گفتند که مادر ما با زن صاحبخانه نزاع کرده لذا پرسیدم بی بی امروز برای چه نزاع کردی .

گفت اگر خدا ما را می خواست این گونه پریشان نمی شدیم و تو کور نمی گشتی و زن صاحبخانه بما منت نمی گذاشت و نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید این سخنان را با گریه گفت و از اطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیه بسیار منقلب شدم و فوراً برخواستم و عصای خود را برداشتم که از خانه بیرون شوم . بچه ها فریاد زدند مادر بیا که پدر می خواهد برود بی بی آمد و گفت چای نخورده کجا می روی گفتم شمشیر برداشتم بروم با جدت جنگ کنم یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم و تو دیگر مرا نخواهی دید .

آن زن هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و بیرون شده و یکسره بحرم مشرف گردیدم و فریاد زدم

با حال گریه من جدت علی را کشته ام من جدت حسین را کشته ام من چشم می خواهم .

پاسدار حرم دست بشانه من زد که این اندازه داد مزن وقت مغرب است مگر تو نماز نمی خوانی چون در بالاسر مبارک بودم گفتم مرا رو بقبله کن .

پس مرا در مسجد بالاسر رو بقبله نمود و مهری نیز برای من پیدا کرد و بمن داد و گفت نماز بخوان لکن ملتفت باش عقب سرت دو نفر از اشخاص محترمند ایشان را اذیت نکنی .

پس نماز مغرب را خواندم و باز شروع بناله و گریه و استغاثه نمودم شنیدم که آن دو نفر بیکدیگر می گفتند این سگ هرچه فریاد می زند حضرت رضا جواب او را نمی دهد . این سخن بسیار بر من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست چند قدم جلو رفتم تا خود را بضریح رسانیدم و بشدت سرم را بضریح زدم بقصد هلاک شدن و یقین کردم که سرم شکست پس حال ضعف برمن روی داد .

شنیدم یکی می گوید محمد چه می گوئی ؟ تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را بشدت کوبیدم .

دو دفعه شنیدم : محمد چه می گوئی اگر چشم می خواهی بتو دادیم .

از دهشت آن صدا سربلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و مردم را دیدم ایستاده و نشسته مشغول زیارت خواندن می باشند و چراغها روشن است از شدت شوق باز سرم را بضریح زدم .

در آنحال دیدم ضریح شکافته شد آقائی ایستاده و بمن نگاه می کند و تبسم می نماید و می فرماید محمد

محمد چه می گوئی چشم می خواستی بتو دادیم .

دیدم آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت و محاسن مدور و با لباس سفید و شالی برکمر مانند شال شما گفتم سبز بود گفت بلی سبز بود و دیدم تسبیحی در دست داشت که می درخشید نمی دانم چه جواهری بود که مثل آن ندیده بودم . و آن حضرت همی می فرمود چه می گوئی چه می خواهی ؟

من به آنحضرت نگاه می کردم و بمردم نگاه می کردم که چرا متوجه آن جناب نیستند مثل اینکه آنحضرت را نمی بینند وهرقدر آنروز فرمود چه می خواهی مطلبی بنظرم نیامد که چیزی عرض کنم .

سپس فرمود به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را می سوازند .

عرض کردم بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود می رود . پس از نظرم رفت و ضریح بهم آمدو من برخواستم پاسدار که مرا بینا دید گفت شفا یافتی گفتم بلی .

پس زوار ملتفت شدند و بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند لذا خودم را بکوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید و زود از حرم بیرون آمدم و از دارالسیاده خودم را بکفش داری رساندم . و چون کفشدار مشغول دادن کفشهای زوار بود من باو گفتم کفش مرا بده که می خواهم زودتر بروم .

کفشدار مرا که بینا دید تعجب کرد و گفت مشهدی محمد مگر می بینی مگر حضرت رضا (ع) تو را شفا مرحمت فرموده است . گفتم بلی و زود بیرون شدم

. میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است بفکر افتادم حال که می خواهم بروم بخانه چگونه دست خالی بروم زیراکه بچه ها گرسنه اند و ما غذائی نداریم و قند و چای هم لازم است .

لذا از همانجا توجه بقبر مبارک نموده عرض کردم : ای آقا چشم بمن دادی گرسنگی خود و بچه ها را چکنم . ناگاه دستی پیدا شد صاحب دست را ندیدم چندی در دست من گذاشت چون نگاه کردم یک عدد اسکناس ده تومانی بود . پس رفتم بازار و نان و لوازم دیگر گرفته رو بخانه نهادم بین راه همسایه ام را دیدم گفت مشهدی محمد بعجله می روی مگر بینا شده ای .

گفتم بلی . حضرت رضا (ع) مرا شفا داده تو کجا می روی ؟

گفت : مادرم بدحال است عقب دکتر می روم گفتم احتیاج نیست یک لقمه از این نان را بگیر که عطای خود حضرت رضا (ع) است باو بخوران شفا می یابد . او لقمه نان را گرفت و برگشت من نیز بخانه آمدم و خودم را اولاً بکوری زدم و لوازم خانه را بزوجه ام دادم پس چون اسباب چای را آورد و بچه ها دور من بودند و زوجه ام از اطاق بیرون شده بود من گفتم قوری جوشید .

بچه گفتند مگر می بینی ؟ گفتم بلی

فریاد کردند مادر بیا که پدر ما بینا شده .

بی بی آمد قضیه را باو گفتم و او بسیار خوشوقت شد و شب را بخوشی گذراندیم . صبح احوال مادر همسایه را پرسیدم گفتند قدری از آن نان را در دهان او

گذاشتیم و بهر زحمتی بود باو خورانیدیم چون تمام لقمه از گلوی او فرو رفت حالش بهتر شد و اکنون سالم است . (۴۲)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

گر تو برانی به که رو آورم

یار شو ای مونس غمخوارگان

پیش تو با ناله و آه آمدم

چاره کن ای چاره بیچارگان

معتذر از جرم و گناه آمدم

ای که شفا دادی تو درماندگان

نامه اطباء

آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمه الله علیه فرمود نامه ای بخط مرحوم لقمان الملک که شرح حال و شفاء مریضه ای نوشت و عین عبارت آن نامه این است که :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدالله رب العالمین والصلواه علی اشرف خلقه محمد المصطفی وافضل السلام علی حججه و مظاهر قدرته الائمه الطاهرین واللعته علی اعدائهم والمنکرین لفضائلهم والشاکین فی مقاماتهم العالیه الشامخه . شرح اعجازیکه راجع بیک نفر مریضه محترمه ظهور نمود بقرار ذیل است .

این مخدره تقریباً بین ۴۵ و ۴۶ سال سن دارد ، متجاوز از یک سال بود مبتلا به مرض رحم بود که خودِ بنده مشغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شدّت می نمود با شور با آقای دکتر سید ابوالقاسم قوام رئیس صحیه شرق مشارالیها را به مریضخانه آمریکائیها فرستاده بنده توصیه ای به رئیس مریضخانه نوشتم که مادام کپی و خانمهای طبیبه معاینه نموده و تشخیص مرض را بنویسند ایشان پس از معاینه نوشته بودند :

رحم زخم است و محتاج بعمل جراحی است و چند مرتبه مشارالیها به آنجا رفته و همین طور تشخیص داده بودند و مریضه راضی بعمل نشده بود . بعد از آن مشارالیها را برای تکمیل

تشخیص فرستادم نزد مادام اخایوف روسی ایشان هم عقیده شده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق تشخیص نزد پرفسور اکوبیانس و مادام اکوبیانس فرستادم ایشان پس از یک ماه تقریباً معاینه و معالجه به بنده نوشته بودند که این مرض سرطان است و قابل معالجه نیست خوب است برود به تهران شاید با وسائل برقی و الکتریکی نتیجه ای گرفته شود چنانچه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنده در اول ، همین تشخیص سرطان داده بودیم مشارالیها علاوه بر اینکه حاضر برفتن تهران نبود .

مزاجاً بقدری علیل و لاغر شده بود که ممکن بود درد و فرسخ حرکت تلف بشود در این موقع زیر شکم کاملاً متورم شده و یک غده ای در زیر شکم در محل رحم تقریباً بحجم یک انار بزرگ بنظر آمد که غالباً سبب فشار مثانه و حبس البول میشد و بعد پستانها متورم و صلب شده خواب و خوراک بکلی از مریضه سلب شده که ناچار بودم برای مختصر تخفیف درد روزی دو دانه آمپول دو سانتی مرفین تزریق می نمود که اخیراً آن هم بیفایده و بلااثر ماند تا یکشب بکلی مستاصل شده مقدار زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف کند .

بنده را خبر دادند تا جلوگیری از خطر تریاک گردد چون چند سال بود که بنده با این خانواده که از محترمین و معروفین این شهر هستند مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مایوس بودم یقین داشتم سرطان شعب و ریشه های خود را

بخارج رحم و مبیضه ها دوانیده و مزاج هم بکلی قوای خود را از دست داده است برای قطع خیال مشارالیها قرار گذاشتیم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی که متخصص در جراحی است هم معاینه نمایند .

ایشان پس از معاینه به بنده گفتند چاره منحصر بفرد بنظر من خارج کردن تمام رحم است من هم به مشارالیها گفتم که شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است والا باید همین طور بمانید .

گفت بسیار خوب اگر در عمل مُردَم که نعم المطلوب و اگر نمُردَم شاید چاره ای بشود تصمیم برای عمل گرفت و همان روز که اواخر ربیع الثانی سنه ۱۳۵۳ و روز چهارشنبه بود دیگر تا یک هفته او را ملاقات ننمودم ، یعنی از عیادتش خجالت میکشیدم خودش هم از خواستن من خجالت میکشید تا پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی آمد مطب بنده و اظهار خوشوقتی می نمود قضیه را پرسیدم گفت بلی شما که به من آخرین اخطار را نمودید و عقیده دکتر معاضد را گفتید من اشک ریزان با قلب بسیار شکسته از همه جا ماءیوس شده و گفتم :

یا علی بن موسی الرضا تا کی من در خانه دکترها بروم و بالاخره مایوس شدم رفتم یک هفته شروع بروضه خوانی نموده متوسل بحضرت موسی بن جعفر (ع) شدم شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یکنفر از دوستان زنانه ام که شوهرش سید و از خدام آستان قدسی رضوی (ع) است یک قدری خاک آورد بمن داد که آقا (یعنی شوهرم) گفت این خاک را من از میان ضریح

مقـدس آوردم خانم بمالـد بشـکمش من هم در خواب مالیـدم و بعد دیدم دخترم بعجله آمد که خانم برخیر دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنـده) و میگویـد بخانم بگوئیـد بیا برویم نزد دکتر بزرگ من هم با تعجیل بیرون آمـدم و دیدم شـما سوار اسـب قرمز بلنـدی هستیـد گفتیـد بیائیـد برویم من هم براه افتادم تا رسـیدیم بیک میـدان محصوری دیدم یکنفر بزرگواری ایسـتاده و جمعیتی کثیر در پشت سـرش ، من او را نمی شناختم اما تا رسیدم دستش را گرفتم و گفتم یا حجه ابن الحسن (عجل الله فرجه) بـداد من برس او با حال عتاب فرمود بشـما که گفت نزد فلان دکتر برویـد یکی از دکترها را اسم برد . بعد افتادم بقدمهایش بـاز گفتم بـداد من برس ثانیـاً فرمود بشـما که گفت نزد فلان دکتر برویـد استغاثه کردم فرمود برخیز تو خوب شـده و مرضـی نداری .

از خواب بیـدار شدم و حال آمده ام و اثری از مرض نمانده است بنده تا دو هفته از نضـر این قضـیه عجیب برای اطمینان کامل از عود مرض خودداری کردم و بعد از پرفسور اکوبیانس تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسائل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید بکلی خارج از قانون طبیعت است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصـر بفرد این مرض را در خـارج کردن تمـام رحم میدانسـتم و حالاـ چهـار ماه است تقریباً بهیـچ وجه از مرض مزبور اثری نیست پس از این قضـیه مادام اکوبیانس باز مریضه را معاینه کامل کرد اثری در رحم و پستانها ندیده از همان ساعت خواب و

خوراک مریضه بحالت صحت برگشته و از سابق سوء هضمی مزمن داشت که آن هم رفع شده است .

الاقل العاصی دکتر عبدالحسین تبریزی لقمان الملک تمام شد

بعد آقای سید صدرالدین در زیر آن تصدیق خط دکتر را نموده بود باین عبارت :

بسمه تعالی

این نوشته که حاکی از کرامت باهره است خط جناب مستطاب عمده الاکابر آقای دکتر لقمان الملک است

(صدرالدین الموسوی)

چون مرحوم آیه اله پیغام داده بودند که آقای دکتر لقمان قضیه را مشروحاً بنویسد و آقای سید صدرالدین هم خط او را تصدیق کنند این است که آقای لقمان مفصلاً شرح دادند و آقای سید صدرالدین هم تصدیق نوشتند . (۴۳)

بی قرار است دلم ز شوق لقا

در غم گوی یار محو و فنا

مرغ دل سوی یار پروازش

هُدهُد دل بشهر و ملک سبا

گشته ام عازم و مقیم حرم

بر حریم ولی مُلک ولا

شاه اقلیم و مُلک خطه طوس

هشتمین حجّت وشه والا

پور موسی رضا (ع) امام بحق

مظهر ایزدی و نور سما

آستانش حریم حق باشد

آستان حق است حریم رضا(ع)

غم نباشد حقیر ترا بجهان

زائری بروىّ و نور خدا

چاره دردها

مرحوم آقای حاج سید عباس شاهرودی نقل فرمود :

مرض ناخوش و صعب العلاجی عارض من شده و بهر دکتری مراجعه کردم چاره پذیر نشد تا اینکه از همه وسایل عادیه بکلی ناامید شدم و در آن موقع فرصت را برای توسل غنیمت شمرده و به حضور مبارک حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه مشرف شدم .

عرض کردم یابن رسول الله تا حال که جسارت نمیکردم برای شفای خود بر این که مبادا عرضم بشرف قبول نرسد و بفرمائید خداوند برای هر دردی دوائی قرار داده که بایستی بوسیله

آن مردم مـداوا نماینـد ولی من فعلاً از اسـباب عادیه (طبابت) مایوس شده ام اینک بدر خانه تو آمده ام که شـفای دردم را از حضرت پروردگار بخواهی سپس در این مضمون یکسری صحبت و عرض حاجت کرده و در خواست شفاعت نمودم .

چون از حرم بیرون آمـدم و بکفش داری رسـیدم ناگاه بقلبم خطور شده (مثل اینکه کسـی بمن گفت) مقل ارزق بخور و این خیال رفته رفته در دلم قوت گرفت تا تصمیم گرفتم که چند روز مقل ارزق بخورم و بخوردن آن مواظبت نمایم .

از آن روز شـروع به خوردن آن کردم ، مفیـد واقع شـده و معلوم یگـانه چـاره بیماری من همان بوده و در مـدت خیلی کم قلع ماده آن مرض شد . (۴۴)

بندگی بردرِ دربار رضا دین من است

خاک روبِی رَه زائرش آئین من است

شکرلله که مقیم سرکوی شه طوس

مهروی نقش باین سینه بی کین من است

خاک روبی چنین روضه بهتر ز بهشت

باعث مغفرت کرده ننگین من است

بایدی بامژه گان خاک درش را رویم

کاین عمل نزدخردموجب تحسین من است

بر ندارم زگدائی درش هرگز دست

چون گدائیش دوای دل غمگین من است

دارد امید مروج که بمن لطف کند

حسرودین که همین خواهش دیرین من است

صله و پاداش

مرحوم آقای شیخ ابراهیم صاحب الزمان فرمود :

وقتی که من بمشـهد مقدس مشـرف شده بودم بمنزل مرحوم حاجی شـیخ حسن علی تهرانی (که از زهاد و اخیار معروف بود) وارد شده بودم ولی از جهت مخارج عیالاتم که در عراق عرب بودند بی نهایت نگرانی داشتم .

یکی از دوستان بمن گفت که آصف الدوله والی مشهد است و او آدم خیرخواهی است اگر چند شعر

در مدیحه او بگوئی من از او پاداش وصله معتّدبه برای تو میگیرم .

من هم هفت بیت شعر عربی ساختم ولی دیدم شعرها مناسب مقام ممدوح نیست بلکه سزاوار است باین ابیات حضرت رضا (ع) مدح شود و خجالت کشیدم که بآنها آصف الدوله را مدح نمایم سپس با خود گفتم من این اشعار را حضور مبارک حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه تقدیم مینمایم و از آنحضرت مطالبه صله و پاداش می کنم .

آنگاه بحرم مطهر مشرف شدم و اشعارم را خواندم و عرض کردم یابن رسول الله دعبل خزاعی اشعاری چند محضر مبارک عرض کرد و وصله و پاداش و جبّه و پول مرحمت فرمودی من جبه را بخشیدم ولی پول را میخواهم .

در همان لحظه که این عرض حاجت را نمودم آقا سید حسین محرر آقای شیخ اسماعیل ترشیزی ، ده تومان پول در دست من گذاشت من بحضرت عرض کردم یابن رسول الله این مبلغ نه مناسب شان شما است و نه مطابق مقدار حاجت من .

خیلی نگذشت دیدم دیگری نیز ده تومان داد ماحصل از حرم که بیرون آمدم تا صحن سی و پنج تومان بدون سابقه بمن رسید و من پولها را در دستمال نموده در بغل خود گذاشتم و رو بطرف منزل روانه شدم .

در این اثناء مرحوم حاج شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی (ره) بمن رسید و دست برد و از بغل من دستمال رابیرون کشید مثل اینکه خود گذاشته بود و فرمود (رفتی از حضرت صله گرفتی) من بسیار از این امر تعجب کردم زیرا که آن مرحوم نه از شعر

گفتن من خبردار بود و نه از خواندن من آن اشعار را حضور مبارك امام (ع) اطلاع داشت و نه از پولی كه بمن در حرم رسیده كه این چه پولی است . (۴۵)

نسیم قدسی یکی گذر کن ببارگاهی که لرزد آنجا

خلیل را دست ذبیح را دل مسیح را لب کلیم راپا

نخست نعلین زپای بر کن سپس قدم نه بطور ایمن

که در فضایش زصیحه لن فتاده بیهوش هزار موسی

مهین مطاف شه خراسان امین ناموس ضمین عصیان

سلیل احمد خلیل رحمان علیّ عالی ولیّ والا

زآستانش ملائک و روح رسانده بر عرش صدای سبوح

بخاک راهش چو شاه مذبوح رسل بذلت همی جبین سا

نسیم جنّت وزان زکویش شراب نسیم روان زجویش

حیات جاوید دمان زبویش بجسم غَلمان بجان حورا

فلک بگردش پی طوافش ملک بنازش زاعتکافش

ز سربلندی ندیده قافش صدای سیمرغ نوای عنقا

بگو که نیّر در آرزویت کند زهر گل سراغ بویت

مگر فشاند پری بکویت چو مرغ جنت بشاخ طوبی

شفای مرحوم کلباسی

مرحوم كلباسی (ره) در كتابش راه طاعت و بندگی فرمود :

در ماه ذی الحجه ۱۳۷۹ در اصفهان از پله افتادم و استخوان وَرِك شكست و لذا مدتی در بیمارستان آقای رحیم زاده بودم و دكترها مرا از بهبودی مایوس نمودند .

عازم مشهد شدم چون بتهران رسید بمناسبت دوستی كه با حاج عبدالله مقدم در تهران داشتم به بیمارستان بازرگانان رفتم و

مـدتی تحت پـذیرائی و معالجه بودم که دکتر معالجم دکتر مسـعود بود تا پس از یک هفته دکتر اظهار داشت که معالجه شـما منحصر بیکی از این دو راه است . یا صد هزار ریال برای حلقه ای از طلا بدهید و یا شصت هزار ریال بدهید برای

ورود استخوانی از آمریکا تا بهبودی حاصل شود .

چون جناب زبده العلماء و الفضلاء آقای شیخ محمد تقی فلسفی زید افضاله خبردار شدند با حقر پیغام دادند که هر طور میل شما باشد یکی از این دو عمل انجام داده شود و اگر از لحاظ پول در زحمت باشید دوستانی در تهران حاضرند که وجه را پرداخت کنند .

من در پاسخ پس از تشکر و امتنان گفتم قدرت بر تحمل چنین عمل را ندارم باز صبح فردا دکتر مسعود اظهار داشت که من کاملاً میدانم که شما از علماء فعّالید حیف است که تا آخر عمر در کنار خانه افتاده باشید و خوب است بیکی از دو معالجه تن در دهید پس من در فکر بودم تا اینکه شب پس از خوردن شام چون خود را قادر بر تحمل یکی از این دو عمل ندیدم متوجه حضرت رضا (ع) شدم و بسیار گریه کردم و عرض کردم :

ای آقا در جناب تو خصیصه ایست که در آباء عظام و فرزندان گرامت نیست و آن این است که آن قدر کرامات و خوارق عادات که از قبر مبارکت ظاهر شده از هیچ یک از آنان آشکار نگشته چه شود که امشب نظری باین غریب دور از وطن بفرمائید .

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی بما کنند

پس از گریه و التجاء بحضرت رضا (ع) بخواب رفتم و آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم و دیدم جماعتی در عقب آنحضرت بودند که من ایشان را نشناختم و آنحضرت بمن فرمود :

کلباسی تو خوب شدی تا این را فرمود از شدت

فرح از خواب بیدار شدم و ملتفت شدم که درد پای من قدری ساکت شده و میتوانم برخیزم ولی برنخاستم تا صبح شد و آقای دکتر مسعود آمد و گفت بنا بر چه شده ؟ گفتم از عمل منصرف شده ام و حال میتوانم راه بروم .

گفت نمی توانی ، من فوراً از تخت پائین آمدم و روی تخت نشستم دکتر تعجب کرد و گفت عکس برداشتند و پس از عکس برداری از جراحی منصرف شد و من همان وقت به جانب مشهد مقدّس حرکت نمودم و چون بمشهد رسیدم دوستان مرا به بیمارستان آمریکائیها بردند و هزار ریال دادند تا پس از چهار روز عکس برداری گفتند شما آثار شکستگی ندارید و اگر بوده بهبودی یافته و پول را هم برگردانیدند و همان روز بمنزل آمدم و فردای آن روز حضرت حجه الاسلام آقای چهل ستونی که از تهران بزیارت مشرف شده بودند بعیادت من آمدند و فرمودند شما چرا بزودی از تهران حرکت کردید ، گفتم بجهت این خواب و بعد از این خواب حال تحمل در من نماند و حرکت کردم .

ایشان اصرار کردند که به بیمارستان حضرت رضا (ع) بروم لذا به آن بیمارستان رفتم نزد دکتر بولوند که اول دکتر در شکسته بندی است و او گفت شکستگی استخوان اصلاح شده است فقط بایستی مدتی استراحت نمائید خواه در منزل و خواه در بیمارستان و من بواسطه اشتغالات علمی منزل را اختیار کردم . (۴۶)

ای شهنشاه خراسان شه معبود صفات

آسمان بهر تو برپا و زمین یافت ثبات

منشیان در دربار تو ای خسرو دین

قد سیانند نویسند برات حسنات

شرط توحیدتوئی کس

نرود سوی بهشت

تا نباشد بکفش روز جزا ازتو برات

ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول

بهتر از زندگی خضر وهم از آب حیات

خوشترازسلطنت وزندگی جاوید است

دادن جان بسر کوی تو هنگام ممات

گرد و خاك حرمت توشه قبر است مرا

که تن پر گنهم را کشد اعلا درجات

خاك کوی تو شوم تا که بیابند مرا

در کف مقدم زوار تو روز عرصات

غرقه بحر گناهیم و نداریم امید

غیر لطف تو که ما را دهی از لجه نجات

کی پسندی که با اهل جهنم گویند

ای بهشتی ز چه گشتی تو ز اهل درکات

شفای مرض اعصاب

عالم جلیل محمد ثاراللهی که در کتاب خود فرموده :

من به قسمی ضعف اعصاب گرفتار شدم که از بیانش عاجزم و بغیر از پروردگار کسی از حالم آگاه نبود و قریب ده ماه در قم و طهران نزد اطباء مشغول معالجه شدم بهبودی حاصل نگردید یکی از اثرات آن امراض خیالات فاسده گوناگون بود که مرا ناراحت می کرد که بایمان خود خائف بودم پس بقلبم افتاد که علاج درد من جز در آستان مقدس حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (ع) ممکن نخواهد شد .

لذا عازم حرکت شدم لکن بعض آقایانیکه با آنها معاشرت داشتم که از جمله آیه الله حاج سید محمد رضا گلپایگانی ادام الله بقاه بود مرا منع کردند بواسطه عدم تمکن مادی و من از تصمیم خود منصرف نشدم و با مختصر وسیله با عائله روانه شدم و

اوائل ماه رمضان بود مشرف گردیدم .

اعتقادم چنین بود که بمحض ورود کسالتم بر طرف میشود پس شب و روز در حرم متوسل بآنحضرت بودم و منتظر نظر مرحمت و گاهی جسورانه عرض می

کردم من بجز در خانه شما جائی سراغ ندارم که فریادرسی کنند اگر شما جائی بهتر از در خانه خودتان سراغ دارید بمن نشان دهید و گاهی عرض می کردم هرگاه صحت مزاج و بدنی من اصلاح نیست کسالت روحی و خیالات فاسده را دفع فرمائید که آسیبی بایمانم نرسد تا شب بیست و دو یا سه بار از حرم مطهر بمنزل آمدم و چون عائله من بحرم بودند منزل را خلوت دیدم با حال اضطرار بکیفیتی مخصوص متوسل به چهارده معصوم و حضرت معصومه و حضرت ابی الفضل (علیهم السلام) شدم .

آنگاه با حال خستگی سر ببالش گذاشته خوابم برد در عالم رویا دیدم در یک بیابان وسیعی میباشم واحدی در آنجا نیست ناگاه منبر یا چهار پایه بلندی بنظرم رسید و سید جلیل القدری را بالای آن دیدم که تحت الخک خود را انداخته و رو بقبله ایستاده و گویا مشغول دعا است در آن اثناء پانزده یا شانزده مرغ بزرگ دیدم از هوا بزمین آمدند و من مرغ بآن بزرگی ندیده بودم و بگردن هر یک ورقه ای بود بقدر صفحه وزیری .

من خیال کردم آن اوراق را برای من آورده اند لکن یکی از آنها نزدیک من آمد و ورقه ای که بگردن داشت بدست من داد و بر آن یک سطر نوشته بود و من خطی به آن خوبی ندیده بودم که روح مرا زنده کرد و چون خواندم نوشته بود (ثبتک الله بالقول الثابت) و من در آن حال بقدری مسرور و فرحناک شدم که وصف نمی توانم بکنم و چون بیدار شدم حال خود را مثل

دیگران صحیح و سالم دیدم و تا سه روز دیگر آن خیالات و کسالت روحی بحمدالله ببرکت وجود مبارک حضرت رضا (ع) رفع شد . (۴۷)

مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَری قبراً بِرُؤ یَتِهِ

یُفَرِجُ اللّهُ عَمَّنْ زاَدُه کُرَبَهُ

فَلْیَأ تِ ذَاالْقَبْرِ اِنْ اللّهُ اَسْکَنَهُ

سُلالَهً مِنْ رَسُوْلِ اللّهِ مُنْتَجَبَهً

شفای زن کرمانی

حاج شیخ محمود کرمانی فرمود :

شنیدم از زنی که کور و اهل کرمان ما به زیارت حضرت رضا (ع) آمده و حضرت رضا (ع) او را شفا داده و بینا شده است من او را بمهمانی بخانه خود دعوت کردم و از شرح قضیه اش پرسیدم گفت قضیه من این است که در وطن خود کرمان یک چشم من از بینائی افتاد لذا به اطباء کرمان مراجعه کردم و فائده ای بدست نیامد بلکه یک چشم دیگرم نیز از کار ماند و نابینا شدم لاعلاج از کرمان حرکت کرده به تهران رفتم و به دکترهای آنجا رجوع کردم ایشان پس از معاینه گفتند یک چشم علاج پذیر نیست .

اما چشم دیگر تا یکسال اگر مواظبت بعلاج شود احتمال بهبودی هست چون چنین گفتند من ماءیوس شدم و از شوهر خود خواهش کردم که مرا بزیارت حضرت رضا (ع) برساند پس بهر قیمتی بود بمشهد تشرف پیدا نموده و هر وقت می خواستم بحرم بروم چون جائی و چیزی نمی دیدم دستم را می گرفتند و مرا می بردند و من توسل بآن حضرت می جستم تا یک وقت شوهرم سخنی گفت که بسیار بمن اثر کرد لذا با دل شکسته بحرم تشرف پیدا کردم .

بسیار تضرع کردم که خدا یا مرا ببرکت امام هشتم شفا مرحمت

فرما در آن حال تضرع یک حال دیگر بمن روی داد در آنحال دیدم سیدی بشکل سلطان الواعظین شیرازی چون او را دیده بودم و میشناختم بمن فرمود برخیز عرض کردم من که جائی را نمی بینم نمی توانم برخیزم یا بنشینم .

بار دیگر فرمود برخیز در این مرتبه برخواستم در حالتی که همه جا را و همه چیز را می دیدم این بود قضیه من لکن چون بعضی از شفا یافتن من با خبر شدند و برئیس تشریفات آستانه خبر دادند .

مرا طلبید و اعتراض کرد که چگونه بدانیم که تو کور بوده ای و شفا یافته ای گفتم اطباء تهران معاینه کرده اند و از کوری من خبر دارند شما از تهران استفسار نمایید تا معلوم شود و چون بتهران نوشتن و جواب آمد و صدق قضیه معلوم شد .

رئیس تشریفات بمن گفت اگر چه چنان است که گفته اند لکن این امر را نبایستی اظهار کنی وفاشش نمائی زیرا که زمان اقتضای آنرا ندارد . (۴۸)

برو بطوس که مرآت حق نما آنجاست

ولی و حجت حق مظهر خدا آنجاست

برو بطوس صفا بخش جان و دل ایدل

چه نور کشور ایجاد و ماسوی آنجاست

برو بطوس نگر منظر جلال خدا

شه عوام دیهیم ارتضا آنجاست

برو بطوس نگر بحر علم وجود و سخا

چو کنز علم حق و معدن سخا آنجاست

حریم امن حق و آستان و باب مراد

بدان حریم و حرم جان مصطفی آنجاست

برو بطوس نگر وارث علوم نبّی

چو وارث نبّی و شام لافتی آنجاست

چه اوست مظهرأ فت اوست مظهرجود

که گنج مهرو وفا مظهر صفا آنجاست

درد پهلو

مرحوم سید حسن بردسکنی (و بردسکن قریه ایست از قریه های شهر کاشمر)

فرمود :

مرضی بپهلوی من روی آورد بنحویکه از درد خواب و راحتی از من سلب شده بود لذا بهزار زحمت مبلغی پول برای معالجه فراهم کردم و بشهر آمدم و نزدیکتر رفتم و چون دکتر مرا معاینه کرد گفت این مرض خطرناک و مهلك است و سیصدتومان هم خرج دارد چون چنین گفت .

من با خود گفتم چه کنم منکه این قدر پول ندارم اتفاقاً مریضی دیگر همان وقت وارد شد که او نیز بهمان مرض من مبتلا بود چون گفت پهلویم درد میکند دکتر او را معاینه کرد و پس از معاینه گفت باید عمل شود و سیصد تومان خرج دارد .

دیدم آن مرد فوراً دست در بغل کرد و سیصد تومان تمام بدکتر داد دکتر هم همان وقت او را باطاق دیگر برد که عمل کند . من در آنجا از سوراخ و روزنه نگاه کردم دیدم دکتر او را برای عمل روی تخت خوابانید و دست و پایش را محکم بست آنگاه پهلوی او را باز کرد . دیدم یك مرتبه تیغی بر پهلوی او کشید که صدای ناله آن مرد بلند شد و دکتر سطلی در زیر پهلوی او گذاشت و دیدم خون و جراحت مانند ناودان میریزد و آنمرد داد میزند و آقای دکتر باو پرخاش و تغیّر مینمود و سیگار می کشید .

من چون این منظره را دیدم بیرون آمدم و عازم زیارت حضرت رضا (ع) شدم و براه افتادم تا بمشهد مقدس رسیدم آنگاه وضو ساخته بحرم مطهر مشرف شدم و سرم را بضریح آنحضرت بردم و بحال گریه عرض کردم ای امام رضا اولاً من سیصد

تومان ندارم که بدکتر بدهم ثانیاً از آن عمل میترسم و اگر بمیرم نزد دکتر برای این عمل نمیروم . آنگاه سرم را بضریح زدم و غش کردم .

چون بحال آمدم ملتفت خود شدم که باید بمستراح بروم پس از حرم شریف بیرون آمدم و خود را بمستراح رساندم و دیدم آنچه از پهلوی آنمرد مریض بیرون شد از زیر من بیرون آمد و درد پهلوی من آرام شد مثل اینکه هیچ دردی نداشته ام .

پس از آن توجه حضرت رضا (ع) چند روز در مشهد مقدس ماندم و آن قلیل پولی را که داشتم سوقاتی خریدم و با کمال صحت و سلامتی بوطن خود برگشتم ببرکت وجود مقدس حضرت ثامن الائمه (ع) . (۴۹)

خواهی که تو را درد بدرمان برسد

یا اینکه شب هجر بپایان برسد

جهدی کن و دست زن بدامان رضا

تا سختی تو زود بآسان برسد

پسر گمشده

عامربن عبدالله از جمله اصحاب حدیث و حاکم مرو بود فرمود :

وقتی من در مشهد مقدس رضوی در حرم مطهر مشرف بودم شخص ترکی را دیدم وارد حرم شد و تا نزدیک سر مبارک امام رضا (ع) آمد و ایستاد و شروع به گریه و تضرع و زاری کرد و با زبان ترکی با خدای خود مناجات می نمود و من هم که نزدیک او بودم می شنیدم .

گفت ای پروردگار من اگر پسرم زنده است او را بمن برسان و چشم مرا بدیدار او روشن فرما و اگر مرده خبر او را باز بمن برسان و در هر حال مرا بحال او آگاه گردان چرا که بیش از این طاقت انتظار ندارم .

من چون

بزبان ترکی وارد بودم دعای او را شـنیدم و فهمیـدم چه درد دل نمود دلم بحال او سوخت بزبان ترکی باو گفتم ای مرد ترا چه می شود و قضیه تو چیست ؟ !

گفت مرا پسری بود که مایه حیات من بود و او در جنگ اسحق آباد مفقود شده و هیچ خبری از او ندارم و او را مادری است که شب و روز پیوسته در فراقش گریه و بی قراری می کند و من چون شـنیده ام که دعای من در این مشـهد شریف مستجاب میشود لاجرم خود را باین عتبه مقدسه رسانیده ام تا اظهار حاجت کنم و بمقصود خود برسم .

من چون بر این قضـیه مطلع شـدم دلم بحـالش سوخت و دسـتش را گرفته و با یکـدیگر از حرم بیرون آمـدیم و من باین خیال بودم که او را بمنزلم برده پذیرائی و دلجوئی و مهمانی کنم تا از مسجد بیرون شدیم ناگهان جوانی بلند قامت و تازه خط دیدم که جـامه ای کهنه ای دربر داشت تا آن جوان نظرش بآن مرد افتاد دسـتهای خود را برگردن او انـداخت و هر دو شـروع بگریه کردنـد معلوم شـد که این جوان همان کسـی است که مرد ترک خبر او را از خـدا بتوسط حضـرت رضا (ع) می طلبیـد و باین زودی دعای پیرمرد مستجاب شد .

از آن جوان پرسـیدم که تا حالا کجا بودی و چطور به اینجا آمدی ؟ ! گفت من پس از جنگ در طبرسـتان واقع شدم در آنجا شخصی از اهل دیلم مرا تربیت کرد تا بزرگ شدم و در جستجوی پدر و مادر خود بود

چون خبری از آنها نداشتم .

در این اثناء گروهی را دیدم که رو به مشهد مقدس آورده منهم همراه آنها شدم تا باین مکان شریف رسیدم .

آنگاه آن مرد ترک که پـدر آن جوان بود گفت حال که چنین پیش آمـدی شـد من دیگر بر خود قرار دادم که تا زنده هسـتم دست از این مشهد شریف برندارم . (۵۰)

درمانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا(ع)

افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا(ع)

پاسخ ده از لطف و کرم از در مرانم با کرم

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا(ع)

ای ملجا درماندگان ای چاره بیچارگان

بیچاره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا(ع)

زار و حقیر و بنده ام شاها ز بس شرمنده ام

سر بر زمین افکنده ام مولا علی موسی الرضا(ع)

بقعه متبرکه

ابو علی محمد بن احمد معاذی فرمود شنیدم از ابو نصر مؤ دب می فرمود :

روزی وادی سناباد را سیل فرا گرفت و آن زمان سناباد در بلندی واقع شده بود و مشهد مقدس و محل قبر شریف حضرت امام رضا (ع) در پائین قرار داشت من دیدم آن سیل عظیم رو بمشهد شریف می آید .

(خِفْنا مِنْهُ عَلَى الْمَشْهَدِ) یعنی ما ترسیدیم که نکند سیل بمشهد مقدس و قبر مطهر برسد و آنجا را خراب کند (فَارْ تَفَعَ بِاذْنِ اللّهِ وَ وَقَعَ عَلی قَناهٍ اَعلی مِن الو ادی وَ لَمْ یَقَعْ فِی الْمِشْهَدِ مِنْهُ شَیْئٌ) یعنی ناگاه دیدیم باذن خدای تعالی تمامی آن سیل بلند شد و رسید بقناتی که در بلندی بود فرو ریخت و قطره ای بمشهد حضرت رضا (ع) نرسید .

در همین زمان

خودمان چند سال قبل سیلی از یک طرف خارج شهر مشهد به شهر رسید و بعضی از خانه ها را خراب کرد و از خیابان معروف به خیابان تهران سرازیر شد و چون (بمحل معروف سابق) بقبرستان عیدگاه رسید قسمتی بچاهی فرو ریخت و قسمتی هم پیش از رسیدن به آستان قدس پراکنده شد .

چگونه سیل خراب کند این بقعه شریفه رضویه را (عَلی صاحِبِها الاف التَحِیَّهِ) و حال آنکه این بقعه یکی از آن چهار بقعه ایست که خداوند قادر توانا در زمان طوفان نوح علی نبیّنا و آله و علیه السلام آن چهار بقعه را از غرق نجات داده و حفظ فرموده است .

در مزار بحار و جامع الاخبار و کتاب معدن الاسرار از حضرت صادق (ع) روایت شده است که فرمود (اَرْبَعُ بِقاعٍ ضَجَّتْ اِلیَ اللّهِ اَیّامَ الطُّوفانِ ، الْبَیْتُ العَمُورْ فَرَفَعُه اللّه (اِلیه) و الْغُری و کَربَلاء و طُوس)

چهار بقعه در ایّام طوفان به درگاه الهی ضجه و استغاثه و ناله نمودند و خدای تعالی آنها را نگه داشت :

۱ بیت معمور بود خداوند سبحان او را سربلند فرمود .

۲ غری بود که نجف اشرف است .

۳ زمین کربلا .

۴ طوس مشهد مقدس . (۵۱)

ای روضه تو مطاف اِنس و جِنَّه

وی خاک درت زآتش دوزخ جُنَّه

محرومم از این روضه مکن کامده است

بَیْنَ الْجَلَیَن رَوْضَهٌ مِنْ جَنَّه

شفای فراموشی

در عیون اخبار الرضا (ع) و همچنین در بحارالانوار نقل کرده :

یکی از اصحاب فرمود : شخصی یک ودیعه و امانتی بمن سپرد که نگاهداری نمایم من هم قبول کرده و امانت را گرفتم و در محلی دفن کردم لکن

فراموشی بمن روی آورد و محل دفن امانت را فراموش کرده بودم .

صاحب ودیعه امانت خود را از من طلبید و من جای دفن را فراموش کرده بودم متحیر ماندم که چه جواب بدهم پس با کمال تحیر و مغمومیت از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی متوجه زیارت حضرت رضا (ع) هستند (فَخَرجْتُ مَعَهُمْ) پس من همان ساعت با آنها روانه زیارت شدم تا اینکه بفیض زیارت آقا حضرت ثامن الائمه حضرت رضا (ع) فائز گردیدم .

آنگاه خدا را نزد قبر آن حضرت خواندم که محل ودیعه را بمن بفهماند .

در عالم خواب دیدم شخصی نزد من آمد و فرمود امانت فلانی را در فلان موضع دفن کرده ای .

از خواب بیدار شدم بسیار خوشحال شدم و مراجعت نموده و فوراً نزد صاحب امانت رفته و قضیه را گفتم . بعد با خود آن مرد بآن محل مخصوص آمدیم و آنجا را حفر کرده و امانت را بیرون آورده بصاحبش رد کردم . (۵۲)

عنایت کن شها دائم ببوسم آستانت را

کشم بردیده خود خاک پای زائرانت را

پناه بی پناهان

ابو منصور بن عبدالرزاق گفت :

من در زمان اوان جوانی خیلی تعصب و دشمنی داشتم بکسانی که بزیارت قبر حضرت رضا (ع) میرفتند و به همین خاطر با خودم عهد بستم که زوّار حضرت رضا (ع) را اذیت کنم و بر همین اثاث سر راه زوّار میرفتم و متعرض آنها می شدم و پول و اسباب آنها را می گرفتم و آنها را برهنه می کردم .

روزی بعنوان شکار بیرون آمده بودم ناگاه آهوئی از دور بنظرم آمد تازی خود را برای صید آهو

فرستادم تازی آن آهو را تعقیب کرد .

آهو متوجه تازی و من گردید و پناهنده شده بدیواری که دور قبر حضرت رضا (ع) بود (فَوَقَفَ الْغَزالُ وَ وَقَفَ الْفهدُ) دیدم آهو کنار دیوار ایستاده و تازی نیز در برابر او ایستاده است و ابداً برای صید آهو پیش نمی رود . من هر کوششی کردم که تازی جهت صید نزدیک آهو شود و خود را باو برساند نشد و قدم از قدم برنمی داشت لکن هر وقت آهو از جای خود که کنار دیوار بود دور میشد تازی بسوی او میرفت .

آهو تا متوجه تازی می شد که دنبال اوست باز خود را بدیوار میرساند و تازی برمی گشت بلاخره آهو از سوراخی که بحیاط و دیوار مشهد شریف بود داخل شد . من هم بحیاط مشهد یعنی چهار دیوار دور قبر مطهر است داخل شدم و آنجا ابو نصر مقری را ملاقات کردم از او سراغ آهو را گرفتم و گفتم آهوئی را که آلان به اینجا آمد چه شد ؟ ! گفت من آهوئی ندیدم . دنبال آهو رفتم و بسوراخی که آهو از آن داخل شده بود رفتم اثر جای پای آهو و فضولات او شدم ولی آهو را ندیدم . فهمیدم که آهو در اینجا هست ولی از نظر من غائب می شود زیرا آن دیوار سوراخی جز آنکه من وارد شدم نبود این حتماً سری دارد و این امام بر حق است . برگشتم .

پس از این قضیه با خدای خود عهد و نذر بستم از این تاریخ ببعد متعرض زوّار قبر شریف نشوم بلکه به آنها خوبی و

احسان کنم . و بعد از این قصه ، هر وقت امر مهمی برای من پیش می آمد به صاحب این مشهد شریف پناه می بردم و بزیارت آن بزرگوار می رفتم حاجت خود را در خواست می کردم خدای متعال بخاطر آقا امام رضا (ع) حاجت مرا برآورده می نمود از خداوند متعال پسری خواستم و حق تعالی مرا روزی داد لکن چون بحد بلوغ رسید کشته شد باز رفتم نزد قبر مطهر و از پروردگار یک پسر دیگر طلبیدم دوباره پسری بمن روزی فرموده (وَلَمْ اَسْئَلُ اللّهَ هُناکَ حاجَةً اِلّاَقَض اها لی فَهذا ما ظَهَرَ لی بِبَرَکَهِ هذَا الْمَشْهَدِ الشَّریفِ عَلی ساکِنِها السَّلامُ)

تا کنون نشده که من حاجتی را از پروردگار عزت در خواست کرده باشم مگر اینکه خدای تعالی ببرکت صاحب مشهد شریف و قبر مطهر بمن مرحمت فرموده . (۵۳)

این بارگاه رضاست یا طور کلیم

این وادی قدس است و یا عرش عظیم

هذا حَرَمُ اْلاِلِهِ فَاْخلَعْ نَعْلیکَ

با حال خضوع باش و با قلب سلیم

اِمامٌ یَلُوُذُ السّائِلُوْنَ بِبابِهِ

حَوائجُهُمْ تُقْضی وَ ما خابَ سائِلُهُ

دزد کیسه

محمد بن احمد نیشابوری گفت من در خدمت امیر ابی نصر که صاحب جیش (ارتش) بود بسیار مقرّب بودم و او بصحبت من خیلی راغب بود و از این جهت مرا مورد احترام و اکرام می کرد .

دیگران بر من حسد می ورزیدند تا اینکه روزی امیر کیسه ای که در آن سه هزار درهم داشت و مهر خود را بر آن زده بود بمن داد که بخزانه برسانم من آن کیسه را با خود برداشته از نزد امیر بیرون آمدم (فَجَلسْتُ فِی الْمَکانِ الذّی یَجْلِسُ فِیهِ الحُجّابُ)

در بین راه دیدم جمعی از حاجبان در آن محل نشسته اند من نیز نزد آنها نشستم و کیسه پول را در پیش روی خود گذاشتم . و با آنها گرم صحبت شدم .

در این بین یکی از غلامهای امیر کیسه را بطوری که من ملتفت نشدم ربود و چون صحبت هایم تمام شد متوجه شدم که کیسه نیست . مضطرب شدم و بتفحص برآمدم و با آن جماعت گفتم همه اظهار بی اطلاعی کردند .

تفکر و تعمق و تحیر زیادی مرا در خود فرو خواند که چه بکنم تااینکه بفکر افتادم که والد من هر وقت کاری برایش پیش می آمد و محزون می شد به آقا علی بن موسی الرضا (ع) پناه می برد و آن بزرگوار را زیارت می کرد و نزد قبر شریفش دعا می کرد و سپس همش و غمش و حزنش بر طرف می شد .

به خود گفتم من هم چنین کنم لذا عازم زیارت حضرت رضا (ع) شدم . روز بعد بحضور امیر رفتم واز امیر اجازه گرفتم که بطوس بروم و گفتم شغلی در آنجا دارم گفت چه شغلی در طوس داری . گفتم غلامی داشتم که فرار کرده و کیسه پول امیر هم مفقود شده و گمان می کنم که کیسه را آن غلام بطوس برده .

تا این حرف را زدم امیر گفت متوجه باش که کاری نکنی که نزد من خائن محسوب شوی گفتم پناه می برم بخدا از خیانت . امیر گفت اگر رفتی و نیامدی کیست که از عهده کیسه ما برآید و ضمانت آن وجه بنماید .

گفتم اکنون با اجازه

امیر می روم و هر گـاه تـا چهل روز دیگر برنگشـتم تمام ملك و خانه و اسـباب مرا تصـرف نما . بعـد از این سـخن از نزد امیر بیرون آمدم و بسوی مشـهد حرکت کردم بقصد زیارت حضـرت رضا (ع) بمشـهد شـریف رسـیدم و بحرم مطهر مشرف شدم زیارت نمودم و نزد سـر مبارک آنحضـرت خـدا را خوانـدم و......پروردگـار خواسـتار شـدم که مرا برمحل کیسه پول امیر مطلع سازد در حال تضرع در همانجا خوابم برد .

در عالم رویا مشـرف بحضور مبارک پیغمبر (ص) شـدم آنسـرور فرمود (قُمْ فَقَدْ قَضَـی اللّه عَزّوَجَلّ حاجَتَکَ)برخیز که خدای متعال حاجت تو را برآورده ساخت .

از خواب بیدار و جهت تجدید وضو رفته و برگشـتم مشـغول نماز شدم دوباره شروع بدعا و حاجت باز خوابم برد . این بار هم حضـرت رسول اکرم (ص) فرمود کیسه امیر را غلامـ امیر دزدیـده واسم غلامـ را نیز ذکر فرمود و نیز فرمود آن کیسه را بهمان قسمی که مهر ابی نصر بر اوست آن غلام در خانه خود در زیر آتش دان پنهان کرده .

از خواب بیدار شدم و بسوی وطن حرکت نمودم و سه روز قبل از میعاد بمحل خود رسیدم و بهمان حال سفر یکسره پیش امیر رفتم و او راملاقات کرده گفتم امیر بداند که حاجتم روا شده امیر گفت الحمدلله بعد به منزل رفته ولباسم را تغییر و دوباره نزد وی رفتم .

امیر گفت بگو بـدانم کیسه پول چه شـد . گفتم کیسه پول نزد فلاـن غلاـم مخصوص خود امیر است گفت کجاست من شـرح حال را گفتم که من برای حل مشکل خود

به قبر حضرت رضا (ع) متوسل شدم و در خواب پیغمبر (ص) بمن چنین خبر داد که کیسه نزد آن غلام است .

از شنیدن این سخن بدن امیر بلرزه در آمد و فوراً فرمان داد تا غلام را حاضر کردند پس رو باو نمود گفت چه کرده ای کیسه ای را که از نزد این شخص ربوده ای . غلام انکار کرد امیر او را تهدید کرد که بزنند با اینکه عزیزترین غلامانش بود .

من چون ملاحضه کردم که بنای زدن اوست . گفتم ای امیر این امر محتاج بزدن او نیست زیرا که پیغمبر خدا (ص) بمن خبر داده است که محل کیسه در کجاست .

گفت در کجاست گفتم در خانه خود او در زیر کانون . پس امیر همان وقت شخص صدیقی را دستور داد تا بخانه غلام رفت واز زیر آتش دان کیسه سر بمهر را آورد و نزد امیر گذاشت . امیر وقتی این واقعه و کیسه مهمور خود را دید خیلی خوشحال و خرسند شد . و مقام من نزد او بالاتر رفت . (۵۴)

ای مملکت طوس که قدر و شرف افزون

از عرش علا داده تورا قادر بیچون

تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر

خاک تو بود عنبر و سنگت درّ مکنون

چون ماهی از آب جدا مانده بمیرد

هر کو که شد از خاک روان بخش تو بیرون

حق داری اگر بانگ انا الحق کشی از دل

چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون

فرمان ده کونین رضازاده موسی

کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون

هشتم در رخشنده دریای امامت

کو راست روان حکم بنه گنبده گردون

لیلای جمالش چو کند جای بعمل

عاقل شود از

دیدن اومات چو مجنون

بر خویش ببالند چو در حشر ملائک

فریاد بر آرند که این الرضویون

حاجت روا

شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ با غلام خود بقصد زیارت حضرت رضا (ع) حرکت نمود تا به مشهد مقدس مشرف شدند و در حرم مطهر مشغول زیارت گردیدند و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی بجانب سر مقدس امام هشتم (ع) مشغول نماز شد . و غلام بطرف پائین پای مبارک بنماز ایستاد چون هر دو از نماز فارغ شدند سر بسجده نهادند سجده هر دو بطول انجامید تا اینکه شخص بلخی زودتر سر از سجده برداشت دید غلام هنوز به سجده است .

او را صدا کرد غلام فوراً سر برداشت و گفت لبیک یا مولای . شخص بلخی گفت اَتُرِیُد الْحُرَّیَهَ آیا میل داری که آزاد شوی غلام گفت بلی . گفت تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را که در بلخ است آزاد و بتزویج تو نمودم بفلان مبلغ از صداق و خودم ضامن هستم که آن صداق را بپردازم .

و آن فلان ملکم را بر شما مرد و زن و اولاد شما و نسل بعد از نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم . غلام از شنیدن این سخنان بگریه در آمد و قسم یاد کرد که اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی در خواست میکردم و از برکت صاحب این قبر شریف باین حاجات و مقاصد زود رسیدم . (۵۵)

گدای درگه تو میسزد نماید فخر

که بارگاه من ارفع

بود ز سبح شداد

لنَ یَخَبْ اِلانَ مَنَ رَجاکَ وَ مَنْ

حَرَّک مِنْ دُونِ بابِکَ الْحَلَقَه

دختر درمانده

شهید بزرگوار دانشمند معظم جناب آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد در کتاب پربهای خود مناظره دکتر و پیر قضیه ای نقل فرموده که این است :

در یکی از قراء مازندران در خانواده ثروتمند و محترم آنجا دختری تقریباً در سن هشت سالگی دچار مرض سختی می گردد که اثر محسوس آن عارضه و تب و صعف مفرط و فوق العاده و زردی صورت بود .

خانواده مریض او را در شهر نزد دکترهای معروف می برند و معالجات زیادی هم انجام می دهند ولی کمترین نتیجه ای از آنهمه معالجات گرفته نمی شود ، لذا از آنجا مریض را به ساری و بابل که دو شهر از شهرستانهای مرکزی شمال است برده و باطبای مشهور آنجا مراجعه می کنند ولی باز فائده و اثری نمی بینند .

بدینجهت مریض مزبور را از آنجا به تهران میبرند و برای اولین بار در تهران شورای پزشکی برای تشخیص مرض تشکیل میشود و پس از معاینات دقیق دستورات لازمه را بخانواده مریض داده و آنها با گرفتن دستور بده خود برمیگردند .

ولی متاسفانه تفاوت محسوسی در حال مریض مشاهده نمی کنند . بدین لحاظ بار دیگر او را بتهران برده پس از عکسبرداری او را در بیمارستان نجمیه که از بیمارستانهای مشهور تهران است بستری کرده و بنا بدستور دومین کمیسیون پزشکی مریض مزبور را تحت عمل جراحی قرار می دهند .

اما در این بار نیز پس از انجام عمل و مراجعت بمسکن خود حال مریض خود را مانند گذشته می بینند ناچار برای بار سوم

مریض بتهران برده دوباره عکسبرداری میشود و برای دومین بار عمل جراحی انجام میگردد اما با کمال تعجب باز پس از مراجعت بمحل خود تفاوتی در حال مریض محسوس نمیشود ! !

خلاصه برای چهارمین بار که خانواده مریض بتهران مراجعت میکنند پس از دو مرتبه عمل کردن و به بیشتر اطباء معروف تهران مراجعه نمودن و آنهمه شورای طبی و کمیسیون پزشکی تشکیل شدن و نزدیک به پانزده هزار تومان خرج کردن جواب یأ س شنیده و تنها نتیجه قطعی که خانواده مریض پس از اینهمه زحمات و خسارتها بدست می آورند .

اینکه باید بانتظار مرگ دختر مریض خود باشند و از معالجه اش قطع امید بنمایند ! !

البته پیداست که یک خانواده محترم پس از آنهمه رنج و مشقت و صرف آن مبالغ گزاف با شنیدن این جواب تا چه درجه ناراحت شده و با یکدنیا تأ ثر مریض را بمسکن همیشگی خود بر می گردانند و هر آن در انتظار مرگ دختر بسر می برند .

اما از آنجائیکه باید این بشر مغرور از این خواب گران بیدار شود از آنجائیکه خدای قادر میخواهد قدرت خود را بافراد غفلت زده و آنهائیکه یکبار آفریدگار توانای خود را فراموش کرده اند نشان بدهد .

از آنجائیکه باید خداوند برای مغزهای بی استعدادی که غوغای گوش خراش دنیای مادیت آنها را از یاد همه چیز حتی خدا برده است اتمام حجت کند همان مریضی که از همه جا دست رد بر سینه او زده شد و الا ن به انتظار مرگ خود بسر می برد در همان حال ضعف فوق العاده و عجیب گویا از عالم غیب

مدد گرفته و می گوید .

مرا به مشهد ببرید طبیب حقیقی امام رضا (ع) است . ولی این سخن با کمال بی اعتنائی تلقی می شود زیرا مریض که حد اکثر فعالیت طبی برای معالجه او انجام گردید و پس از مراجعه به ده ها دکتر معروف و جراح و متخصص و تشکیل چند شورای طبی و کمیسیون پزشکی و انجام و عمل جراحی آنهم از طریق معنوی و غیرعادی بنظر بیشتر مردم قطعاً غیرقابل قبول است لذا این سخن جز از طرف مادر دل سوخته اش مورد استقبال واقع نگردید ولی موافقت یک مادر در برابر مخالفتهای شدید عموم افراد چه اثری خواهد داشت ؟ ! اما خوشبختانه با آنکه تمام کسانیکه از حال مریض اطلاعی داشتند بالاتفاق معتقد بودند که مریض را تا بمشهد هم زنده نتوان برد و با کمال تعجب این نظریه از طرف دکترها و اطباء بمشهد هم مورد تأ ئید واقع گردیده بود ولی باز پافشاری و اصرار مادرش کار خود را کرده در حالیکه تمام افراد آن خانواده دست از مریض شسته بودند و دیدار او را آخرین بار ملاقات می پنداشتند .

مادر دختر مریض خود را به مشهد آورده و بلیط قطار خریده بقصد مشهد مقدس بهشهر را ترک گفت . اما فراموش نشود که در بهشهر کارمندان ایستگاه بعلت آنکه مرگ مریض را حداکثر برای چند ساعت بعد قطعی می دانستند ابتدا از دادن بلیط خودداری نمودند ولی بلحاظ شخصیت و احترام آنخانواده بالاخره بلیط داده شده و در یک کوپه دربست دختر مریض را در حالتی که مادرش و سه زن دیگر برای پرستاری

او بهمراه بودند قرار دادند . در بین راه رئیس قطار هنگام کنترل بلیط با دیدن حال مریض بمادرش پرخاش کرده و اعتراض می نماید و می خواست آنها را در یکی از ایستگاههای بین راه پیاده نماید زیرا می گفت این مریض قبل از رسیدن بمقصد در بین راه قطعاً خواهد مرد .

اما با دیدن گریه مادر و ناله او از پیاده کردن آنها صرف نظر نموده تا اینکه قطار بایستگاه گرمسار رسید .

در آنجا مریض را با مادرش بکمک سه زن دیگر پیاده کرده و خود برای تهیه بلیط مشهد بگیشه بلیط فروشی مراجعه نمود ولی متصدی فروش از دادن بلیط امتناع ورزیده و گفت این مریض در بین راه میان قطار خواهد مرد .

اما بالاخره اشگهای ریزان مادر جگر سوخته اش اثر خود را بخشیده بلیط را خریداری نمودند تا خلاصه دختر را زنده بمشهد مقدس رساندند و بمجرد پیاده شدن از قطار دختر را بصحن بزرگ حمل کرده و او را در پشت پنجره پولادی که پشت سر مطهر امام هشتم (ع) واقع شده است قرار می دهند .

در حالتی که مریض بحال عادی نیست ولی مادرش بنای گریه و ناله را گذارد و با سوزدل و اشک ریزان شفای کامل دختر خود را از طبیب واقعی یعنی پروردگار توانا بوسیله و شفاعت ثامن الائمه خواستار است .

شب فرا می رسد ، مردم برای استراحت از خستگی روزانه بمنازل خود می روند درهای حرم و صحن هم بسته می شود و پاسبانان و خدمتگزاران آستان قدس رضوی هم آنجا را ترک می گویند ، تنها عده ای از آنان دربین

حرم و داخل صحن مشغول نگهبانی بودند و گاهگاهی از حال آن مادر و دختر مریضش که در پشت پنجره پولادی قرار داشتند جویا می شدند . ساعت اواخر شب را نشان می داد . مادر رنج دیده آن مریض در اثر رنج سفر و خستگی فوق العاده ای که ناشی از گریه های شدید او بود بخواب عمیقی فرو رفته بود ولی با کمال تعجب آن مادر در این هنگام دستی را روی شانه خود حس می کند که تکانی به او می دهد با صدائی که آمیخته با یکدنیا عاطفه و محبت است می گوید مادر . مادر برخیز من شفا یافته ام ، حالم خوب شده امام رضا بمن شفا عنایت فرموده است ! !

مادر رنج دیده آن مریض با شنیدن این صدا چشمهای خودرا باز کرده و دخترش را سالم و بدون هیچگونه احساس ناراحتی بالای سر خود نشسته دید ولی این منظره برای آن مادر آنقدر غیر منتظره بود که با دیدن آن بلافاصله فریادی زده غش کرد و روی زمین قرار می گیرد ! ! خدامی که در داخل صحن مشغول پاسبانی بودند با شنیدن فریاد آن زن بدورش جمع می شوند و پس از گذشتن چند دقیقه و بهوش آمدن آن زن او را باتفاق دختر شفا یافته اش بمسافرخانه ای می رسانند .

مادر آن دختر در اولین فرصت شفا یافتن مریض و حرکت فوری خود را تلگرافی بخانواده اش اطلاع می دهند ولی این تلگراف بعنوان خبر مرگ تفسیر شده و کنایه از مردن تلقی می شود ، بدنبال این تفسیر بیجا و خلاف واقع عده ای

از زنـان نزدیـک و خویشاونـدان آن خـانواده در منزلشـان جمـع آمـده و بنـای گریه و نـاله را بعنوان عزاداری می گذرانـد . از آنطرف دختـر شـفایافته بـه اتفـاق مـادر و سـه زن دیگر از همراهـان بتهران حرکت کرده و بـار دیگر حرکت خـود را از تهران بوسیله تلگراف اطلاع می دهند .

اما مرگ آن دختر مریض بقـدری برای آنها قطعی و مسـلم بود که با رسـیدن تلگراف دوم هم یقین بحیات و زنده بودن دختر پیدا نمی کنند ، تا بالاخره یک خبر قطعی دائر بر سلامتی دختر و حرکت آنها بآن خانواده میرسد .

پس از دریافت این خبر قطعی افراد آن خانواده در ایسـتگاه بهشـهر از کاروان کوچک خود که با یکدنیا افتخار و سـربلندی از سفر پر میمنت مشهد مراجعت میکردند ، استقبال می نمایند ، این خبر عجیب بسرعت در بهشهر منتشر گردید .

اطباء معالج آن دختر حاضـر شده و از او معاینه دقیق بعمل آوردند و سپس باتفاق صحت کامل مزاج وی را تصدیق می نمایند و از وقوع این حادثه تا حال چند سال میگذرد و آن دختر هنوز در کمال صـحت و سـلامتی و بدون هیچگونه عارضه ای حتی عوارض کسالتهای جزئی بسر می برد ، اطباء معالج آن دختر در بهشهر و ساری و بابل و تهران و جراجانی که دوبار او را تحت معاینه و عمل جراحی قرار داده انـد هنوز زنده و در حال حیاتند ، عکسـهائی هم که از آن دختر برای تشـخیص مرض برداشـته شده بود موجود است . (۵۶)

هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد

چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

دل مجروح مرا

مرهم راحت سازد

جان پر درد مرا مایه درمان آرد

بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم

باد گوئی که به پیر غم کنعان آرد

یا سوی آدم سرگشته رفته ز بهشت

روح قدسی مدد روضه رضوان آرد

در نواآیم چون بلبل مستی که صباش

خبر از ساغر گلگون بگلستان آرد

جان برافشانیم صدره چو یکی پروانه

که شبی پیش رخ شمع بپایان آرد

شفا بتوسط نور

در تاریخ هزار و سیصد و سیزده شمسی بود که حقیر سید ابوالقاسم هاشمی طباطبائی اصفهانی مبتلا به کسالت سخت و پس از بهبودی و رفع کسالت بدرد پای شدید مبتلا شدم بطوری تمام مفاصل بطور متناوب گاه دست و گاه ورگ گاه پا در کمال شدت و طاقت فرسا بود . قریب دو سال در اصفهان و تهران مداوا کردم اثری از بهبودی حاصل نشد . بطوریکه کاملاً بیچاره شدم .

بطبیب نصرانی جلفائی بنام (عنبرسو) مراجعه کردم او زانو را سوراخ کرده و با مشمع مشغول معالجه شد ، که این طرز معالجه در آن وقت متداول بود باز نتیجه ای نگرفتم و درد پا زیادتر شد . بطوریکه راه رفتن با عصا هم غیر مقدور بود .

ناچار متوسل بحضرت علی بن موسی الرضا (ع) شدم که بعد از بهبودی درد پا بآستان قدس رضوی بعنوان عتبه بوسی بردم بعد از توسل روزی بعد ازظهر در باغی خوابیده بودم در عالم رویا مجلس مفصلی دیدم که قریب هفتصد الی هشتصد نفر در آن مجلس نشسته بودند ، در زاویه همان مجلس شخص بزرگواری که گویا حضرت علی بن موسی الرضا (ع) بود نشسته بودند و حقیر خیلی نزدیک به ایشان بودم .

دیدم همه مردم انتظار استفاده مادی

و معنوی از محضـر امام (ع) دارند ، منهم از این فرصت اسـتفاده کرده عرض کردم به من هم چیزی مرحمت فرمائید ، آقا فوراً دست در بغـل کردنـد مهر ثبت خـود را بیرون آورده و بروی ورقه ای زده بمن عطـا فرمودنـد ، من گرفتم و نگـاه کردم دیـدم سجع مهر بطـور مـدور و آیه نور است ((اَللّهُ نُورُ السَّموات وَ الاْرض الـخ)) و نوشـته هم طلائـی و زرین بنظر میرسـید در بغل گـذاردم و از فرط خوشـحالی بیدار شدم ولی از معالجه نزد دکتر مذکور (عنبر سو) منصـرف شده و مراجعه بدکتر آلمانی بنام (دکتر فوکس) نمودم او مرا دستور معالجه با آفتاب داد باین معنی که ده روز ، روز اول سه دقیقه ، روز دوم چهار دقیقه ، روز سوم پنـج دقیقه تـا روز آخر یـک ربع پـا را برهنه و در مقابـل آفتاب قرار دهم او وقتیکه این دسـتور را دادنـد بیاد مهر شـریف حضـرت علی بن موسـی الرضا (ع) افتادم که در او آیه نور بود دانسـتم این دسـتور با آن خواب تناسب دارد حسب الامر عمل کردم در مـدت یکهفته بهبودی کامل بـدست آمـد و با توفیقات الهی به آسـتان قدس رضوی مشـرف و تا حال که سـنه ۱۳۴۲ است و ۲۹ سال از این قضیه میگذرد کوچکترین اثری از درد پای خود احساس نکردم . (۵۷)

آمد دوباره مرا شوری ز عشق بسر

گویا فتاده مرا در کوی رضا(ع) گذر

از لطف رضا (ع) اگر افتد بمن نظری

راحت شوم ز غم و ایمن شوم زخطر

دور زمانه مرا از بس نموده فکار

وارسته ام ز جهان

افتاده ام ز نظر

آثار زنده دلان باشد صحبت دوست

غیر از محبت دوست نبود صفای دیگر

در دل اگر بودت جز مهر رضا(ع) غمی

بنما رها دل خویش بیهوده رنج مبر

خواهی اگر نگری صنع و جلال خدا

ازروی صدق وصفا درشهرطوس گذر

شاهی که هست رضا بر کاینات قضا

هم امر اوست مقیم بر ممکنات قدر

باشد رضای خدا در حب و مهررضا

حب رضاست جنان هم بغض اوست سقر

باشد زر تپه و چاه بر ترزعرش علا

هم مظهری ز خداست هم رهنمای بشر

هر صبح خیل ملك اطراف مرقد او

همچون ستاره کنند طوف جمال قصر

شاهی که سرور دین هم حجتی زخداست

سروی ز باغ نبیست گنجی ز علم و خبر

شفای سید ابراهیم

دانشمند محترم جناب حاج آقا محمد مهدی تاج لنگرودی واعظ فرمود : آقای سید ابراهیم لنگرودی سید معمّر و جلیل القدری است که از ذاکرین و خدمتگزاران اهل بیت اطهار (علیهم السلام) و ساکن تهران می باشد . گاهی او را در بعضی از خیابانهای تهران میدیدم که بدیوار تکیه کرده و بعد از مقداری توقف براه میافتاد وقتی که علت را می پرسیدم از درد پای

خود گله میکرد و می فرمود :

ده سال است که گرفتارم و بعضی از آقایان اطباء بعنوان رماتیسم و بعضی بعنوان سیاتیک مرا مداوا کرده ولی بمقدار کمی هم از دواها اثری ندارد .

باری او با این ناراحتی میساخت تا اینکه روزی بعنوان احوالپرسی سید مذکور بخانه او واقع در میدان خراسان رفتم خوشبختانه حالش خوب بود از درد پای او که سابقه داشت جویا گردیدم فرمود راحت شدم و بوسیله امام رضا (ع) از خدا شفا گرفتم و بهیچوجه احساس درد و ناراحتی ندارم

.

وقتیکه از چگونگی استشفاء پرسیدم چنین فرمودند که من چندی قبل بعزم زیارت حضرت ثامن الحجج امام رضا (ع) تهران را ترک گفته و بمشهد مقدس مشرف شدم با همان درد پا و ناراحتی بزیارت حضرت میرفتم از شدت درد مخصوصاً از صحن مقدس تا حرم سه جا بعنوان استراحت می نشستم .

روزی بعزم استشفاء بحرم حضرت مشرف شده پس از آداب و مراسم زیارت با قلبی شکسته و با خلوص اطمینان هر چه تمامتر بحضرت اینگونه متوسل شدم .

عرض کردم آقا من پیر مردی هستم که علاوه از هشتاد سال دارم ، اگر قابلیت دفن در جوار قبر شما را داشته باشم از خداوند بخواه که بمیرم و در همین جا دفن گردم و اگر از عمرم چیزی باقی مانده درد پا خیلی آزارم می دهد و برای من طاقت فرسا است . بنابراین از خدا بخواه تا مرا شفا دهد .

قدری گریه کردم و با همان حال از حرم بیرون آمدم و بصحن مقدس وارد شده اما خوشبختانه در خودم احساس بهبودی کرده مثل آنکه دردی در من نبوده با توجه بمطلب قبلی که می باید از اول صحن تا حرم سه جا توقف نمایم و قدری بنشینم بعد از عرض حاجت و بیرون آمدن از حرم تا اول خیابان بدون احساس کوچکترین ناراحتی و توقفی آمدم ! !

آنقدر خوشحالی و سرور بمن دست داده بود که بنا کردم در خیابانها راه رفتن و مدتی بدین منوال گاهی تند گاهی آهسته رفتم و برگشتم تا بر من یقین شد که شفا گرفتم و الان مدت چند ماه است که از مشهد مقدس

مراجعت کرده و راحتم . (۵۸)

ای شه طوس که بر هر دو جهان مولائی

خسرو کون و مکان مظهر بیهمتائی

خسروانند گدایان تو ای خسرو دین

شه اقلیم وجودی و تو صاحب رائی

ما گدائیم و بدین در بامید آمده ایم

چو گدا را نبود غیر درت ماوائی

دردمندیم و بامید دوا آمده ایم

درد ما را تو شفا ده که طبیب مائی

بحقیقت که دوائی و توئی اسم خدا

مظهر اسم حق و مظهر هر اسمائی

جسم و جانم تو شفا ده که تو ذکری و شفا

که تو ذکری و شفائی و تو اسمی و دوائی

کن کریمانه نظر بر من مسکین شاها

جز تو این ملک جهانرا نبود مولائی

سالها بهر امیدی به پناه آمده ام

غیر امید تو دیگر نبود ملجائی

نیست ظنّم که برای تو گدای در خویش

جز درت نیست امیدی و ندارم بنمائی

چه شود از ره لطف خسرو خوبان جهان

لحظه ای دردم آخر بسراغم آئی

بنده روسیه و زار و حقیرم ایشه

چشم امید حقیر است بتو مولائی

در خواست شفا

حضرت آیه الله العظمی شهید محراب عالم جلیل القدر و سید نبیل و مجاهد سید عبدالحسین دستغیب شیرازی رضوان الله تعالی علیه از جناب فاضل و محقق آقای حاج میرزا محمود مجتهد شیرازی نزیل سامرا نقل فرمود از جناب شیخ محمد حسین قمشه ای که ایشان فرمود :

ایشان بقصد تشرف به مشهد حضرت رضا (ع) از عراق مسافرت میکند و پس از ورود به مشهد مقدس دانه در انگشت دستش آشکار میشود و سخت او را ناراحت میکند چند نفر از اهل علم او را بمریض خانه میبرند جراح نصرانی می گوید باید فوراً انگشتش بریده شود و گرنه ببالا سرایت میکند .

جناب شیخ قبول نمیکند و حاضر

نمیشود انگشتش را ببرند طبیب می گوید اگر فردا آمدی باید از بند (مچ) دست بریده شود شیخ برمیگردد و درد شدت میکند شب تا صبح ناله می کند فردا ببریدن انگشت راضی میشود .

چون او را مریض خانه میبرند جراح دست را می بیند می گوید باید از بند دست بریده شود قبول نمی کند و میگوید من حاضرم فقط انگشتم بریده شود جراح میگوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود ببالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف بریده شود .

شیخ بر می گردد و درد شدت میکند بطوریکه صبح ببریدن دست راضی می شود چون او را نزد جراح می آورند دستش را می بیند و میگوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا بسایر اعضاء سرایت می کند و بالاخره بقلب می رسد و هلاک میشود .

شیخ ببریدن دست از کتف راضی نمیشود و برمیگردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر میشود که از کتف بریده شود و رفقایش او را برای مریض خانه حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند در وسط راه شیخ گفت ای رفقا ممکن است در مریض خانه بمیرم اول مرا بحرم مطهر ببرید پس ایشانرا در گوشه ای از حرم جای دادند شیخ گریه و زاری زیادی کرده و بحضرت شکایت می کند .

میگوید آیا سزاوار است زائر شما بچنین بلائی مبتلا شود و شما بفریادش نرسید (و انت امام الرؤ وف) خصوصاً درباره زوار

پس حالت غشوه ای عارضش میشود در آنحال حضرت رضا (ع) را ملاقات می کند .

آنحضرت دست مبارک را بر کتف او تا انگشتانش کشیده و می فرماید شفا یافتی شیخ بخود می آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد رفقا می آیند او را بمرض خانه ببرند جریان شفای خود را بدست آنحضرت به آنها نمی گوید .

چون او را نزد جراح نصرانی میبرند جراح دستش را نگاه می کند اثری از آن دانه نمی بیند باحتمال آنکه شاید دست دیگرش باشد آندست را هم نظر می کنند می بیند سالم است میگوید ای شیخ آیا مسیح (ع) را ملاقات کردی ؟

شیخ فرمود کسی را که از مسیح (ع) بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام (ع) را نقل میکند . (۵۹)

بدرگاهت پناه آورده ام یا رضا یارضا(ع)

من زوار سرافتده ام یا رضا یارضا(ع)

افتاده ام دستم بگیر یارضا یارضا(ع)

آزرده ام دستم بگیر یارضا یارضا(ع)

ای ملجاء درماندگان یارضا یارضا(ع)

ای چاره بیچارگان یارضا یارضا(ع)

سفارش حضرت

یکی از اهل تقوی و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی را درک کرده نقل می کرد که وقتی آن بزرگوار بقصد زیارت حضرت رضا (ع) و توقف چهل روز در مشهد مقدس باتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و بمشهد مشرف شدند چون هیجده روز از مدت توقف در آن مکان شریف گذشت شب حضرت رضا (ع) در عالم واقعه بایشان امر فرمودند که فردا باید باصفهان برگردی عرض میکند یا مولای من قصد توقف چهل روز در جوار

حضرتت کرده ام و هیجده روز بیشتر نگذشته .

امام (ع) فرمود چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است و از ما رجعتش را باصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی آیا نمی دانی که من زوارم را دوست میدارم .

چون مرحوم حاجی بخود میآید از خواهرش میپرسد که از حضرت رضا (ع) روز گذشته چه می خواستی میگوید چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم بآنحضرت شکایت کرده و در خواست مراجعت نمودم .

محبت ورافت حضرت رضا (ع) درباره عموم شیعیان خصوصاً زوار قبرش از مسلمیات است چنانچه در زیادتش دارد :

(السلام علیك ایّها الامام الرؤ وف) . (۶۰)

ای شه طوس زکویت ببهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

درد چشم

عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیار زمان هستند چنین تعریف می کنند .

بنده در کودکی چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست بچشم سودائی گذاشته بود چشم بنده هم سودا شد اطراف چشم له شد ناچار پدرم بتمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد گفت از حضرت رضا (ع) شفا خواهم گرفت بزیارت حضرت مشرف شدیم .

بخاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا (ع) داخل حرم نمی شوم تا چشم پسرم را شفا ندهید . فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت و تاکنون بحمدالله درد چشم نگرفتم .

وقتی از مشهد مقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا نشناخت و از روی تعجب گفت تو چشمت له بود

چطور خوب شدی ؟ من ترا نشناختم و همچنین حاجی مزبور نقل می نماید که :

در سنه چهل شش خودم با خانواده بمشهد مقدس مشرف شدم و عجایبی چند دیدم از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از بام افتاد بحمدالله و از نظر حضرت رضا (ع) هیچ ملالی ندید .

هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم زنی گفت تعجب مکن من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه بودم بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت امام رضا (ع) هیچ ناراحتی ندیدم . (۶۱)

عجب درگهی از عرش باشدی برتر

رواق و طارم او عرش را بود منظر

بود حریم شه ملك عالم ایجا

حریم و درگه او به ز جنت داور

تمام خلق جهانند رهین منت او

چه اوامام رئوف است وجان پیغمبر (ص)

ولی حجت حق نور ایزد مطلق

شه وجود علی ابن موسی جعفر (ع)

هر آنکه عارف او گشته گشته عارف حق

هر آنکه منکر او گشته در جهان کافر

حریم و درگه او قبله گاه حاجاتست

چه اوست مظهر رحمان ایزد اکبر

حقیر چشم امیدش بآستان رضاست (ع)

امید بلکه نماید شهش ز مهر نظر

عهد شکنی

جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری فرمود :

در همان ایام نصیرالاسلام ابوالواعظین بمشهد مقدس آمده بود ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت شبی از معجزات اوائل این قرن که در حرم مبارک رضوی (ع) دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند که عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین

و رقابت همسری یکنفر (هووگری) را ترک و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمامی و فتنه انگیزی یکدیگر را نکنند و در بینشان حضرت رضا (ع) ضامن و گواه باشد اگر هم هرکدام عهدشکنی کند . امام رضا (ع) او را کور نماید .

پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به عهد خود خیانت نمود در همان هفته کور شد و توبه و اتابه اش فایده نکرد تصمیم گرفت بمشهد بیاید . نصیرالاسلام مذکور روضه خوان خاص آن زن بود حکایت کرد که چهل شب دخیل بالای سر حرم مبارک بودیم آنچه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم و عده ای از سادات و علماء و اهل حال هر شب را با او صبح کردیم اثری از شفاء آشکار نشد . شب چهل و یکم زیارت وداع نمود و مایوسانه تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران شویم .

طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت حاضرین همه آن نور را دیده صلوات های بلند فرستاده شد همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد همه رفتیم دیدیم پیرزن کور زوار کابلی شفا یافته هر دو چشمش بینا شد با اینکه سالها بکوری بسر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابداً برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعاء و توسل نموده بود خداوند قدرت امامت را بخانم مایوس و ما و مردم نشان

داد .

و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست نشمارند و به عهد و قسم خود پای بند بوده خیانت نکنند . (۶۲)

افتادم دستم بگیرمولاعلی موسی الرضا

درمانده ام دستم بگیرمولاعلی موسی الرضا

بنماکرم ای ذوالکرم گنجینه جود نعم

آکنده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا

درمانده ام دستم بگیرمولاعلی موسی الرضا

افتاده ام دستم بگیرمولاعلی موسی الرضا

ازهرطرف ره بسته شدسینه دنیاخسته شد

وامانده ام دستم بگیرمولاعلی موسی الرضا

بدون عینک

جناب آقای حاج محمد حسن ایمانیه نقل کرد در ماه رجب ۹۴ مشهد مقدس رضوی (ع) مشرف شده پس از مراجعت نقل نمودند .

جمعیت زوار بطوری بود که تشرف بحرم مطهر سخت و دشوار بود روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم کتاب مفاتیح را بازکردم دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که بچه زحمتی بحرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم .

در همان حال چشمم بخطوط مفاتیح افتاد دیدم آنها را می بینم و می توانم بخوانم خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدایرا سپاس کردم . پس از فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را نمی شناسم و تاکنون چنین هستم دانستم که لطفی و عنایتی از طرف آن بزرگوار بوده است . (۶۳)

خورشید توئی شمش شمسوس کنز ولایت

کز نور تو هرگمشده گردیده هدایت

خورشید شعاعی بود از نور وجودت

کز نور وجود تو

ضیائش ز بدایت

ای درگه تو قاضی حاجات خلایق

هر لحظه ز درگاه تو شد کشف کرامت

از بهر امیدی بدرت روی نمودم

شاها نظری کن ز ره لطف و عنایت

این سالك و مسکین حقیر سرکویت

دارد که بتو چشم شفاعت بقیامت

داروغه

یکی از طلاب علوم دینیه مشهد مقدس بر اثر فشار زندگی و تهی دستی و فقر و پریشانی با خود قرار گذاشت که روزهای پنجشنبه و جمعه که درس ها تعطیل است بدنبال گل کاری و مزدوری رود و از مزد و اجرت این دو روز مخارج ایام هفته را بگذراند و مشغول تحصیل باشد .

بعد از تصمیم شروع بکار نمود . تا وقتی که حسین اسماعیل خان ، داروغه شهر مشهد که مردی بی باك و ستمگر و سفاکی بود خانه اش نیاز به بنائی پیدا کرد اتفاقا روز پنجشنبه آن طلبه را بمزدوری بخانه حسین داروغه بر سر کار بردند و تا غروب مشغول کار بود در این اثنا خود حسین داروغه جهت سرکشی منزلش آمد دید که این طلبه بهتر از همه آنها کار می کند از احوال و اوضاعش پرسش نمود احوالش را گفتند .

بعد از اتمام کار درخواست مزد نمود گفت فردا جمعه هم بیا یکباره مزد دو روزت را می پردازیم لذا آن طلبه آن روز را با دست خالی رفت روز دیگر که جمعه بود آمد و مشغول کار شد لکن چون آخر روز شد ، مزد خود را خواست . حسین داروغه بجای احسان و مزد فحش بسیاری بآن بیچاره داد و پس از بدگوئی او را از خانه و عمارت خود بیرون کرد و آن طلبه با دلِ پردرد

و سوزناک و افسرده خاطر و با دست تهی بیرون رفت و بهر سختی که بود امر خود را گذرانید .

مـدتی از این ماجرا گذشت حسـین داروغه یک نفر از اوباش را چوب زیادی زد و او هم ناراحت و کینه داروغه را بدل گرفته و بتلافی کار برآمد .

چند روز گذشت حکومت مشـهد خواست بحرم مطهر مشـرف شود داروغه در خدمت او تا کفشداری مسجد گوهرشاد آمد . ناگهـان آنشـخص چوب خورده از کمین بیرون آمـد و خنجر را بـا تمـام قوت بر پشت داروغه زد و داروغه افتـاد و بخون خود غلطان شد و بعد از دو سه ساعت مُرد .

آنگاه او را تجهیز کرده و در صحن کهنه در جلوی ایوان عباسی دفن کردند و رفتند .

بعـد از این واقعه طلبه ای که برای داروغه کار کرده بود در خواب دید که صدای هیاهوی بسـیاری از طرف بست پائین خیابان بلند است و چون نگاه کرد دید سـید جلیل القدری نورانی وارد صـحن شد و پشت سر آن بزرگوار ملائکه های غلاظ و شداد با آلات و اسباب عذاب از قبیل زنجیر و . . . آمدند و تا مقابل ایوان عباسی ایستادند و منتظر دستور آن بزرگوار شدند .

آنگاه آن سید بزرگوار با عصائی که در دست داشت اشاره بقبری فرمود . و فرمود که این است . بمجرد اینکه فرمود این است آن ملائک قبر را شـکافته و از آن زنجیرها که در دست داشـتند با قلابها میان قبر انداختنـد و مردی را بیرون کشـیدند و زنجیر بگردنش گذاشتند .

آنوقت آن سید جلیل روانه شد و ملائکه آنمرد را بزور

می کشیدند که از همان طرف بست پائین خیابان ببرند .

آن مرد متصل فریاد می زد یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس . یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس .

چون من نزدیک رفتم دیدم او همان حسین اسماعیل داروغه است که مرا اذیت کرده و حقوق مرا نداده . چون زیر طاق در صحن که بالای آن نقاره خانه است رسیدند حسین داروغه یقین کرد الان او را از صحن خارج می کنند .

با صدای بلند فریاد زد : آقا یا امام رضا مرا بردند .

در این حال دیدم سید جلیل القدری از میان ایوان طلا صدا زد ای جد بزرگوار او را بمن ببخشید . آن بزرگوار بملائکه فرمود زنجیر از گردانش بردارید پس او را رها کردند و رفتند .

ناگاه دیدم صحن پُر از جمعیت شد و حسین داروغه بعجله مثل مرغی که پروبال داشته باشد خودش را مقابل ایوان طلا برابر آن سید جلیل رسانید و اظهار تشکر کرد پس حضرت رضا (ع) بآن جماعت بسیار فرمود برای چه اینجا جمع شده اید ؟

گفتند ما طلب کاران حسین هستیم آمده ایم که حقوق خود را از او مطالبه کنیم . آنحضرت بخدام امر فرمود تا صندوق بسیار بزرگی حاضر کردند و در نزد آن بزرگوار و سرور نهادند . سپس آنحضرت از هر یک از طلب کارها سؤ ال می فرمود که طلب تو از حسین چقدر است ؟

او هم مقدارش را می گفت و امام (ع) دست مبارک در آن صندوق می کرد و به همان مقدار پول سفید دو قرانی بیرون آورده و باو عنایت می

فرمود . و آنشخص پول را می گرفت و از صحن می رفت تا بسیاری از طلب کاران طلب خود را گرفته و رفتند .

من خواستم نزدیک روم و مطالبه حق خود را بنمایم حضرت رضا (ع) با دست خود اشاره فرمود که صبرکن و عجله منما لذا من صبر کردم تا صحن خلوت شد سپس آن بزرگوار فرمود نزدیک بیا .

نزدیک رفتم آنحضرت دست مبارک خود را در آن صندوق برده و یک عدد دوقرانی سفید در دستم گذاشت .

ناگهان از خواب بیدار شدم در حالیکه دیدم آن دوقرانی در دست من است خدای را شکر کردم و فردای آن شب پول را خورده کردم و تا مدتی از آن پول خورد گذران می نمودم و امر و معیشت خود را می گذرانیدم تا وقتیکه این خواب خود را به بعضی از دوستان خود گفتم بعد از آن پول خورده ها تمام شد و برکت الهی از بین رفت و من پشیمان شدم از آنکه خواب خود را گفته بودم . (۶۴)

در حشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت

بسیار بجویند و گنه کار نباشد

او را بمن بخشید

در منتخب التواریخ در باب دهم از والد خود محمدعلی خراسانی مشهدی که قریب هفتاد سال بخدمت فراش در آستان قدس رضوی مفتخر بوده نقل نمود :

در اوائل که من بخدمت فراشی آستان رضوی مشرف شده بودم یکی از خدامهای هم کشیکم که مردی زاهد و عابد بود و چون شبهای خدمتش در آستان قدس درب حرم مطهر را می بستند آنمرد صالح مانند سایر خدام بآسایشگاه نمی رفت بخوابد بلکه در همان رواقی که در بسته می شد و

آنجا را دارالحفاظ می گویند مشغول تهجد و عبادت می شد و هرگاه خسته می شد و کسالت پیدا می کرد سرخود را بعتبه در می گذاشت تا فی الجمله کسالتش برطرف شود .

شبی سرش را بر عتبه مقدسه گذاشته بود ناگاه صدای بازشدن در ضریح مطهر بگوشش می رسد . (پدرم برایم نقل کرد ولی در خاطرم نیست که در خواب یا بیداری بوده) تا صدای باز شدن در ضریح را می شنود بخیال اینکه شاید وقت در بستن حرم کسی در حرم مانده بوده و در را بسته اند .

فورا برمی خیزد برود سر کشیک یعنی بزرگ خدام را خبر کند ناگهان می بیند درب حرم مطهر باز شد و یک بزرگواری از حرم بیرون آمد و دری که از دارالحفاظ بدارالسیاده است باز شد و آنجناب بدارالسیاده رفت .

می گوید من هم پشت سرش رفتم تا از دارالسیاده بیرون شد تا رسید بایوان طلا و لب ایوان ایستاد . من هم با کمال ادب نزدیک محراب ایستادم سپس دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند .

آنحضرت بآن دو نفر فرمود بشکافید این قبر را و این خبیث را از جوار من بیرون ببرید و اشاره بقبریکه در صحن مقدس پشت پنجره بود کرد و من مشاهده می کردم .

دیدم آن دو نفر با کلنگها قبر را شکافتند و شخصی را در حالیکه زنجیر آتشین بگردنش بود بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس بطرف بالا خیابان می بردند . ناگاه آن شخص روی خود را بجانب آن بزرگوار کرد و عرضکرد

یابن رسول الله من خود را مقصر و گناهکار می دانستم و بخاطر همین هم وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند .

زیرا در جوار شما بزرگوار امنیت و آسایش است و بشما پناهنده شدم . تا این سخن را گفت آنحضرت به آن دو نفر فرمود برگردانید او را . ناقل حکایت بیهوش می شود . سحر چون سر کشیک و خدام برای بازکردن در می آیند می بینند آنمرد کشیکچی افتاد پس او را بهوش می آوردند و او قضیه را نقل می کند .

مرحوم پدرم گفت من با او و جمعی از خدام به آن محلی که دیده بود بما نشان داد و ما آثار نبش قبر را بچشم خود دیدیم . (۶۵)

آمدم ای شاه براتم بده

غرق گناهم حسناتم بده

بهر گدائی به درت آمدم

رانده ام از خود درجاتم بده

ضامن هر بیکس و بی یاوری

بیکسم از خود ثمراتم بده

ترا بجان مادرت

در یزد مرد صالح و با تقوایی زندگی می کرد برخلاف خود برادری داشت که اهل فسق و فجور و بدنهاد بود و آن مرد صالح همواره از بدعملی برادر خود در رنج و شکنجه و آزار بود . و گاهی از اوقات مردم نزد او می آمدند و از اذیت و آزار برادرش به او شکایت می کردند و می گفتند برادر تو فلان کس را آزار داده و گاه می گفتند که با فلان کس نزاع و جدال نموده و چون هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد از اینجهت مردم آن مرد صالح بیچاره را مؤ اخذه و ملامت می کردند .

تا آنکه

آن مرد صالح اراده زیارت مشـهد مقدس حضرت رضا (ع) را نمود و تدارک راه و توشه شد و با کاروانی براه افتاد . جماعتی جهت مشایعت و بدرقه زوار حضـرت رضا (ع) آمدند . مرد فاسق هم یابوئی سوار شد و با مشایعت کننده ها آمد تا آنکه اهل مشایعت بر گردیدنـد لکن آن برادر امتناع از مراجعت نمود . و گفت من فرد بسـیار معصـیت کاری هسـتم و من هم می خواهم بزیارت حضرت رضا (ع) بروم بلکه بشفاعت آنحضرت خداوند از من عفو فرماید .

مرد صالح بجهت خوف اذیت و آزار خود دربر گردانیدن او ابرام و اصرار زیادی کرد لکن موفق نشد و مرد فاسق گفت من با تو کاری نـدارم یابوی خود را سوار و با زوار می روم مرد صالح علاجی ندید و سـکوت کرد و تن بقضا نمود . یک چندوقتی نگذشت باز باقتضای طبیعت خود ، در بین مسافرین بنای شـرارت و بدرفتاری را با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگران را اذیّت و آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر نزد آن برادر صالح می آمدند و شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند .

تا اینکه آن مرد فاسق در یکی از منازل مریض شد و رفته رفته مرضـش شدیدتر شد تا در نیشابور یا منازل نزدیک مشهد وفات کرد .

مرد صالـح بدن برادر را غسل داد کفن کرد و نماز بر جسدش گذارد آنگاه آنرا به نمد پیچیده و بر یابوی خودش بار کرد و با خود بمشهد

حمـل نمـود و پس از طـواف دادن او را دور قـبر مطهر رضـوی (ع) دفن کرد . لکن در امر او متفکر بـود که بر او چه خـواهد گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار خواهد شد ؟ ! و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب تحقیق و بررسـی نمایـد . تا آنکه دو سه روزی از دفن او گـذشت برادر خود را در خواب دید که حالش بسـیار جالب و خوب است . گفت : برادر تو که در دنیا فلان بودی چطور شد به این مقام رسیدی ؟

گفت ای برادر بدانکه امر مرگ و عقابت آن بسـیار سـخت است و اگر شـفاعت این امام رضا (ع) نبود که من تا حال هلاک بودم . بـدان ای برادر که چون مرا قبض روح نمودنـد من خود را یـک پارچه آتش دیـدم ، بسترم آتش ، فراشم آتش ، فضای منزل هم پر از آتش شـد و من هرچه فریاد می زدم سوختم سوختم شـما حاضـرین مرا می دیدیـد ولی اعتنائی نمی کردیـد . تا آنکه تـابوت آورده و مرا داخـل آن گذاشتیـد دیـدم آن تـابوت منقلب بـآتش شـد و من فریـاد می زدم سوختم سوختم کسـی ملتفت من نگردیـد تا آنکه مرا بردنـد و برهنه کردنـد و بالای تخته ای از برای غسل دادن گذاشـتند ناگهان دیـدم که تخته هم منقلب به آتش شـد هرقـدر فریاد کردم کسـی بمن توجه نمی کرد پس من با خود گفتم چون آب بر من ریزنـد شاید از آتش آسوده شوم لکن چون لباس از

بـدنم برآوردنـد ظرف آب را پر کردند بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد من وقتی این چنین مشاهده کردم صدا زدم کـه بر من رحم کنیـد و این آتش سـوزان را بر من نریزیـد کسـی نشـنید تـا آنکه مرا شسـته و برداشـتند و روی کفن گذاشـتند کرباس کفن هم آتش شـد . سپس مرا در نمد پیچیدند آنهم آتش ، تابوت هم آتش ، تا آنکه مرا بر یابوی خودم بار کردند . همینطور در آتش بودم و می سوختم و در اثنـای راه هر یک از زائرین بمن برمی خورد من بآن اسـتغاثه می نمودم و اعتنائی از هیچیک نمی دیدم . تا آنکه داخل مشهد رضوی (ع) شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف بجانب حرم حضرت بردند چـون بـدر حرم مطهر رسـیدند ناگهـان آتش ناپدیـد شـد و من خودم را آسوده و به حـال اول دیـدم و تـابوت و کفن و سـایر منضمات را برحال اول دیدم .

مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضـرت رضا (ع) بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابدا اعتنائی بمن ندارد .

مرا یکـدور طواف داد . چون ببالای سـر ضـریح مقدس رسـیدم پیرمردی را ایسـتاده دیدم که متوجه بسوی من گردید و فرمود بامام (ع) اسـتغاثه کن تا شـفاعت نمایـد و تو را از این عقوبت برهانـد چون این سـخن را شـنیدم متوجه بآنحضـرت گردیدم و عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب . آنحضرت بمن اعتنائی نفرمود .

بار دیگر مرا بطرف بالای سر مطهر عبور دادند آنمرد اول فرمود

استغاثه کن بامام (ع) . باز عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب باز آنحضرت جوابی نفرمود .

تا دفعه سوم چنانکه متعارف است مرا ببالای سرآوردند باز آن پیرمرد فرمود استغاثه کن گفتم چه کنم که جواب نمی فرماید ، فرمود اگر از حرم خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاجی نداری گفتم چه باید کرد . که آنحضرت توجه نماید و شفاعت کند .

فرمود بجده اش فاطمه زهرا (علیهاالسلام) آنحضرت را قسم بده و آن معصومه را شفیعه خود کن .

چون این سخن را شنیدم شروع به گریه کردم و عرضکردم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار تو را بحق جده ات فاطمه زهرا صدیقه مظلومه (علیهاالسلام) قسم می دهم که مرا ماءیوس نفرما و بر من احسان کن و از در خانه خود مرا مران .

تا این سخن را حضرت شنید بسوی من نگاهی کرد و مانند کسیکه گریه راه گلویش را بسته باشد فرمود چه کنم جای شفاعت که از برای ما نگذاشته اید سپس دست های مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای خود را حرکت داد . گویا زبان بشفاعت گشود . چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و از عذاب آسوده شدم .

در تحفه الرضویه نقل می کند :

برادر مؤ من همانشب در خواب دید باغی است در جوار حضرت رضا (ع) در نهایت صفا و در عمارت آن باغ دید شخصی نشسته با نهایت عزمت چون خوب نگاه کرد دید آن فرد برادرش است که روز گذشته او را دفن کرده پس از حال او استفسار

کرد شرح حال را گفت تا رسید بآنجا که پیرمرد در مرتبه سوم گفت :

آنحضرت را بحق جدش پیغمبر قسم بده من چون بآن دستور عمل کردم مرا باین باغ آوردند و اینها همه از لطفی است که تو در عالم برادری با من کردی و اگر مرا باین مکان مقدس نمی آوردی من همیشه در عذاب بودم . (۶۶)

ای که بر خاک حریم تو ملایک زده بوس

رشک فردوس برین گشته زتو خطه طوس

هرکه آید بگدائی بدر خانه تو

حاش لِلّه که زدرگاه تو گردد ماءیوس

مخارج راه

جماعتی مرد و زن از بحرین توفیق حاصلشان گردید و بزیارت حضرت رضا (ع) مشرف شدند و مدت هشت ماه در این آستان مقدس توقف نمودند و کاملا از زیارت آنحضرت بهرمند شدند تا همه پول مخارج آنها تمام شد .

هنگامیکه خواستند بسوی وطن خود حرکت کنند مخارج راه نداشتند و به هرکس هم رو انداختن که بعنوان قرض جهت خرجی به آنها بدهد اجابت نشد از این بابت مضطرب و پریشان شدند و با حال اضطراب داخل حرم حضرت امام هشتم (ع) شدند و اظهار عنایت کردند و گفتند : ای آقای ما اکنون ما درمانده شده ایم و نمی دانیم چه باید بکنیم . از حرم بیرون آمدند شخصی نزد آنها آمده و فرمود : من چند راءس قاطر دارم و شنیده ام که شما خیال رفتن بکاظمین را دارید حال آمده ام که اگر می خواهید من عصر قاطرها را بیاورم و شما حرکت کنید .

بحرینیها حقیقت حال خود را اظهار کردند و گفتند ما خرجیمان تمام شده و مخارج راه را نداریم . و

حالا ـ هم حاضریم که با تو همراه شویم لکن هرگاه آنچه لازم داشتیم بما قرض الحسنه بده تا بکاظمین برسیم و ما در آنجا تمام مخارج تو را خواهیم داد .

آنشخص قبول فرمود : و عصر قاطرها را آورد و آنها را سوار کرد و براه افتادند و وقت شام بلب آبی رسیدند و فرود آمدند آن شخص به آنها فرمود : شما کنار این آب وضو ساخته نماز بخوانید و غذا بخورید تا من قاطرها را در بیابان بچرا ببرم . سپس قاطرها را جهت چرا از آنجا دور نمود و مسافرین وضو ساخته نماز بجای آوردند و غذای خود را خوردند و هرچه در انتظار قاطرها نشستند خبری نشد تا اینکه وحشت همه آنها را فرا گرفت .

مردها از کنار زن و بچه ها برخواستند و باطراف رفتند که تحقیق و بررسی کنند که قاطرها چه شد هرچه گشتند اثری نیافتند و با حال یاءس برگشتند و تا صبح بحال گریه و ناله میان بیابان بسر بردند .

صبح شد چون از آمدن آن شخص ماءیوس شدند علاج کار خود را منحصر در برگشتن بمشهد مقدس یافتند .

لذا اسباب و اثاثیه خود را بر دوش گرفته با زنها و اطفال پیاده روبراه نهاده چند قدمی که برداشتند نخلستانها را از دور دیدند تعجب کردند که در این حدود که از بلاد ایران است درخت خرما پیدا نمی شود در این اثناء عربی هیزم کش رسید از او پرسیدند که این نخلستان چیست و این قریه چه نام دارد ؟

گفت مگر شما نمی دانید که اینجا کاظمین است . تعجب ایشان بیشتر شد و گمان

کردند که آن مرد مزاح نموده پس چند قدمی دیگر که برداشتند قبه مطهره و مناره های کاظمین پیدا شد و دانستند که بنظر مرحمت ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه به دو سه ساعت از مشهد بکاظمین رسیده اند . (۶۷)

چیز نادیده و نشنیده چه لذّت دارد

آنکه دیدست و چشیدست بصیرت دارد

هر که نشناخت رضا را و اطاعت ننمود

از کجا کی خبر از فیض و سعادت دارد

تا نیائی و نبینی تو جلال و کرمش

تو چه دانی که به زائر چه محبّت دارد

راءفتش را بنما درک تو از نام رؤ ف

چون زلطفش بخلایق همه راءفت دارد

ضامن آهوی وحشی شده تا دریابی

که به زوّار و غریبان چه کرامت دارد

گمشدگان

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه فرمود یکی از خدمتگذاران روضه شریفه رضویه گفت :

یکی از شبهائی که نوبت خدمت و شفیت من بود در رواقی که معروف بدارالحفاظه است خوابیده بودم . ناگهان در خواب دیدم که درب حرم مطهر باز شد و خود حضرت ابی الحسن الرضا (ع) از حرم بیرون تشریف آورد و بمن فرمود :

برخیز و بگو مشعلی بالای گلدسته ببرند و روشن کنند زیرا که گروهی از اعراب بحرین بزیارت من می آیند و آنها راه را گم کرده اند از طرف طرق (اسم محلی است در دو فرسنگی شهر مشهد) و اکنون آنان سرگردانند و برف هم می بارد مبادا تلف شوند و نیز برو به میرزا تقی شاه متولی بگو چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائرین را ملاقات کرده بیاورند .

از خواب بیدار شدم و فورا رفتم سرکشیک را از خواب بیدار کرده و

خوابم را باو گفتم پس او با حال تعجب برخواست و با یکدیگر آمدیم در حالتیکه برف می بارید مشعل دار را خبر کرده و فورا رفت و مشعل روی گلدسته را روشن کرد آنگاه با جمعی از خدام بخانه متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردیم . متولی هم با جماعتی مشعلها را روشن کرده با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و بجانب طرق روانه شدیم تا نزدیک طرق بآن زائرین رسیده دیدم که در آن هوای سرد میان برف در بیابان سرگردانند .

پس چون ایشانرا ملاقات کردیم جویای حالشان شدیم گفتند که در این بیابان طوفان عظیمی شد و برف هم شروع بآمدن کرد ما راه را گم کردیم و هرچه تفحص نمودیم راه را پیدا نکردیم و دست و پای ما هم از شدّت سرما از حس و حرکت افتاد لذا تن بمرگ دادیم و از چهارپایان خود پیاده و همه یکجا دورهم جمع گشته و فرشهای خود را روی خود انداخته و شروع بگریه و زاری نمودیم .

در میان ما مرد صالح و طالب علمی است چشمش که بخواب رفت حضرت رضا (ع) را در خواب زیارت کرد آنحضرت باو فرمود : (قوموا فقد امرت ان یجعلوا المشعل فوق المناره فاقصدوا نحوالمشعل تصادفوا المتولی) یعنی برخیزید و رو براه بگذارید که من فرمان داده ام که در گلدسته مشعل روشن کنند و شما رو به روشنائی بروید که متولی باستقبال شما می آید .

این بود که ما برخواستیم و راه افتادیم و روشنائی را دیده و بسمت روشنائی براه افتادیم تا اینجا که شما بما

رسیده اید پس متولی آنها را بشهر آورد و بخانه خود برد و پذیرائی نمود . بلی حضرت رضا (ع) ضامن غریبان و امام رئوف است و زائرین بلکه همه دوستانش را دوست دارد . (۶۸)

کعبه اگر قبله اهل صفاست

قبله دل مرقد شاه رضاست

کعبه اگر آمده از سنگ و گل

لیک در این کعبه ولی خداست

گر شده آن کعبه مطاف و حرم

وین حرم و مقصد اهل ولاست

یک قدمی نه بر حریمش نگر

بارگه طوس عجب باصفاست

به بود این روضه زخلد برین

شک نبود بارگه کبریاست

طلبه بحرینی

سید جلیل سید محمد موسوی خادم روضه منوره رضویه که بیشتر اوقات بزیارت عتبات ائمه (علیهم السلام) در عراق مشرف می شد فرمود :

سیدی صالح در کاظمین بمن فرمود خوشا بحال تو که از خدمتگذاران و خدام عتبه مقدسه سلطان خراسان هستی ، زیرا که کار دنیا و آخرت من ببرکت وجود مبارک آنحضرت اصلاح گردید و من از آن بزرگوار حکایتی دارم و آن این است :

من در بحرین در مدرسه مشغول تحصیل علم بودم و در نهایت فقر وسختی می گذرانیدم تا اینکه روزی به جهت شغلی از مدرسه بیرون آمدم ناگهان چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد و او تازه از حمامی که برابر مدرسه بود بیرون آمد . من تا او را دیدم عشق او در دل من جای گرفت و محو جمال او شدم . غافل از اینکه او دختر شیخ ناصر لؤ لؤ ی است که متمول تر از او در بحرین نیست . باجمله صورت آن پری رخسار از نظرم نمی رفت و از مطالعه و مباحثه و عبادت بازماندم .

تا اینکه خبردار شدم

که جماعتی عزم زیارت امام غریبان و ضامن بیکسان حضرت رضا (ع) دارند . من با خود گفتم که دوای این درد جانکاه تو از دربار آنحضرت بدرمان می رسد و تو باید شربت این مرض سخت خود را از شربت خانه آنسرور بدست آوری . لذا من هم با آنجماعت حرکت کرده و روبراه نهادم تا اینکه در اول ماه مبارک رمضان بآستان قدس آن بزرگوار مشرف شدم .

شب شد در عالم خواب خدمت آن حجت حق حضرت ثامن الائمه (ع) رسیدم . آنحضرت بمن فرمود تو در این ماه مهمان مائی و بعد از آن تو را روانه بحرین می نمائیم و حاجت تو را برمی آوریم .

چون بیدار شدم یک نفر بمن سه تومان بعنوان هدیه داد و من تمام ماه مبارک رمضان را بوظائف طاعات و عبادات قیام می نمودم تا اینکه ماه مبارک رمضان بآخر رسید آنگاه خدمت آنحضرت مشرف شدم و آن سرور را وداع نمودم و از روضه مطهره بیرون آمدم تا اینکه به پائین خیابان رسیدم ناگهان از طرف راست خود کسی مرا باسم صدا زد . و به من گفت الا ن خواب بودم و در عالم خواب خدمت حضرت رضا (ع) مشرف گردیدم .

آنحضرت به من فرمود طلبی که از فلان شخص داری و از وصول آن ماءیوس شده ای من آن وجه را بتو می رسانم بشرط آنکه یک اسب و ده تومان بدهی بآنکسی که الا ن که بیدار می شوی و از خانه بیرون می روی بدرخانه با تو مصادف خواهد شد پس آن مرد به فرموده امام (ع

) عمل کرد یک اسب و ده تومان بمن داد و من سوار شدم و از شهر خارج گردیدم .

چون به منزل اول که آنجا را طرق می گویند رسیدم تاجری بمن رسید که بواسطه سدّ راه در آنجا متحیر بود و امام هشتم (ع) را در خواب دیده بود که آنحضرت باو فرموده بود که اگر منافع فلان پانصد تومان خودت را بفلان سید بحرینی که فردا بفلان هیئت و لباس می آید بدهی من تو را بصحت و سلامت بمقصدت می رسانم و درباره تو نیز شفاعت خواهم کرد .

آن تاجر تا مرا ملاقات کرد با من مصاحبت نمود و با هم حرکت کردیم تا رفتیم باصفهان سپس آن تاجر صدتومان بمن داد و من از آنوجه اسباب دامادی خود را فراهم کردم و روبراه نهاده و بسلامتی وارد بحرین شدم و رفتم در همان مدرسه ای که قبلا بودم ساکن شدم .

چند روز گذشت ناگهان دیدم شیخ ناصر لؤ لؤ ئی که پدر همان دختر است با حشم و خدم خود وارد مدرسه شد و یکسره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که ببوسد من در مقام امتناع برآمدم .

گفت چگونه دست و پای تو را نبوسم و حال آنکه من ببرکت تو داخل در شفاعت حضرت رضا (ع) شده ام . زیرا من دیشب گذشته در خواب خدمت آن بزرگوار مشرف شدم آنحضرت به من فرمود که اگر شفاعت مرا می خواهی باید فردا بروی بفلان مدرسه و فلان حجره که سیدی از اهل این شهر بزیارت من آمده بود و حال برگشته

و دختر تو را خواهان است .

اگر دخترت را باو بدهی من شفیع تو می شوم در روزی که لاینفع مال و لا بنون این بود که شیخ ناصر آن دختر را بمن تزویج کرد .

بعد از آن باز امام هشتم (ع) را در خواب دیدم فرمود برو بسوی نجف سپس من به نجف رفتم و یکسال در آنجا توقف نمودم . باز آن بزرگوار را در عالم رؤ یا زیارت کردم که فرمود یکسال در کربلا باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من بتو برسد . و اینک من در کاظمین هستم تا اینکه یک سال تمام شود و بعد چه امر فرماید . (۶۹)

ای ولی حق توئی چو روح روانم

من زجوار تو دور می نتوانم

هجر تو چون می برد زتاب و توانم

گوشه ابروی تست منزل جانم

بهتر از این گوشه پادشاه ندارد

سوغات

مرحوم حاج غلامحسین ازغدی معروف به حاج آخوند که از موثقین و دوستان بود بلاواسطه نقل کرد :

زنی از محارم من که مؤ منه و بسیار فقیره و تهی دست بود حالش این بود که سالی یکمرتبه از ازغد که چهارفرسخی شهر مشهد است با پای پیاده بزیارت حضرت رضا (ع) می آمد . و چون برمی گشت برای هر یک از اطفال قبیله سوقات می آورد مانند کفش و کلاه و سینه بند و امثال اینها . هر وقت ما باو می گفتیم تو که پیاده و با دست خالی می روی پس پول از کجا می آوری که این چیزها را می خری .

می گفت من وقتی بحرم می روم حضرت رضا (ع) را

میان ضریح می بینم و آن بزرگوار احوال مرا و اطفال را و عدد آنها را می پرسد . و باندازه ای پول بمن می دهد که برای اطفال سوغاتی و تحفه بخرم و شما مگر وقتی بحرم می روید آنحضرت را نمی بینید . و چون چنین جواب می داد ما سکوت می کردیم و گمان می کردیم که او چون فقیره است در مشهد گدائی و تکدی می کند و پولی بدست می آورد و سوغاتی می خرد .

تا اینکه یک سفر چون روانه مشهد شد من پشت سرش آمدم تا بمشهد رسید و دیدم بخانه یک نفر از غدیها رفت و من بیرون آن خانه منتظر او شدم تا اینکه وضو ساخته بیرون آمد تا بحرم برود . من هم عقب سرش رفتم تا بحرم شریف رسید و خود را بضریح مطهر چسبانید . من در حرم ایستادم تا وقتی از حرم بیرون آمد .

خودم را باو رساندم و سلام کردم چشمش که بمن افتاد از ملاقات من اظهار خوشحالی کرد سپس باو گفتم برابر ضریح چقدر طول دادی . گفت بلی حضرت رضا (ع) با من احوال پرسی کرد و احوال اطفال قبیله را پرسید و پول بمن مرحمت فرمود که برای اطفال سوغاتی بخرم آنگاه دستش را باز کرد دیدم چند قران میان دست اوست . آنوقت فهمیدم که آنزن بواسطه اخلاص و صدق بچنین مقامی رسیده که امام را می بینند و با او سخن می گوید و من هرچه کردم که آن پولها را بگیرم و بجهتش سوغات بخرم قبول نکرد و گفت باید خودم بخرم .

از دیده دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده اوهام بیک سو فکنی

اندر پس این پرده خدا را بینی

رد سائل نکند

حضرت حجه الاسلام آقای حاج میرزا حبیب الله ملکی دام ظله از حاج سید حسین حکاک نقل کرد :

در زمانی که حاج میرزا موسی خان ، متولی آستان قدس رضوی بود یک نفر از علماء نجف بزیارت حضرت رضا (ع) مشرف شده بود . چندی که گذشت هزینه و مخارجش تمام شد و از این جهت پریشان بود که در غربت چه کند .

لذا در حرم مطهر اظهار حاجت بامام هشتم (ع) نمود که ای آقا مرحمتی بفرما و مرا از این پریشانی نجات بخشا و هرگاه مرا از این بلیه خلاص نفرمایی می روم نجف و خدمت جدت آقا امیرالمؤ منین (ع) از حضرتت شکایت می نمایم خودش گفته است تا من چنین عرضکردم دیدم در آنجا کسی است که نشناختم او کیست بمن فرمود غم مخور که خدا وسیله ساز است . این را گفت و گذشت و من از حرم بیرون آمدم لکن در امر خود متفکر بودم که چه خواهد شد .

روز دیگر وقتی در منزل بودم ناگاه یکنفر آمد و خود را معرفی کرد که من یکی از دربانان آستان قدس رضوی و از جانب آقای متولی باشی خدمت شما رسیده ام . پس مبلغ پول قابلی بمن داد و گفت این وجه را آقای تولیت برای شما فرستاده بعد از آن معلوم شد که حاج میرزا موسی خان خود نائب التولیه حضرت رضا (ع) را در خواب دیده و آن بزرگوار باو چنین

دستور داده که فلان کس در فلان جاست و تو فلان مبلغ برای او بفرست و باو بگو که شکایت از من خدمت جدم حضرت امیرالمؤ منین (ع) نکند . پسر من ولی عصر که باو فرموده غم مخور که خدا وسیله ساز است . (۷۱)

ای که از دردت بغیر حق کسی آگاه نیست

راه درمان را زمن بشنو که جز آن راه نیست

بهر هر دردی توجه کن بدرگاه رضا

در جهان درمانگهی بهتر از آن درگاه نیست

زیارت قاچاقی

آقا میرزا اسحق لنکرانی نقل نمود :

هنگامیکه اوضاع مملکت روسیه بهم خورد من قصد نمودم از آنجا بطرف ایران حرکت کنم بقصد زیارت حضرت ثامن الائمه (ع) و چون تذکره (گذرنامه) برای آمدن بایران نمی دادند ناچار بودم که قاچاقی بیایم و قاچاق آمدن هم بسیار سخت بود در وقت گذشتن از سرحد و اگر کسی دچار مستحفظین سرحد می شد مجازاتش هم سخت بود لکن من با این حال متوکلا علی الله براهنمائی یک نفر از قاچاقچیها روبراه نهادم تا از پشت قراولخانه روسیه که سرحد بود رد شده و گذشتم .

چون نزدیک قراولخانه ایران رسیدم سه نفر از سالدات روسی جلوی من آمدند و مرا گرفتند و گفتند برگرد آنگاه چند شلاق بمن زدند و در نهایت خشم مرا بجلو انداخته و آزارم می نمودند و برگردانیدند .

من در آنوقت بسیار مضطرب و گریان شدم و اشک در چشمم جاری گردید و روی بجانب خراسان نموده عرضکردم یا امام رضا من بقصد زیارت و خاک بوسی آستان تو می آمدم از کرم تو دور است که نجات مرا از خدا نخواهی همین که این

توسل از دل من گذشت فورا مثل اینکه یکباره آبی روی خشم ایشان ریخته شد . دست از من برداشته و با کمال آرامی و ملاطفت گفتند :

هرکجا می خواهی برو ما دیگر بتو کاری نداریم و چون رها شدم خودم را بقراولخانه ایران رسانیدم قراول ایرانی گفت من دیدم که آنها تو را گرفته بودند و راهی هم بر مساعدت با تو نداشتم خوب شد که خداوند بقلب آنها انداخت از تو دست برداشتند . (۷۲)

دلا بسوی رضا هرکس که راه ندارد

امید مرحمت از رحمت اِله ندارد

هر آن کس که زکوی رضا پناه نگیرد

یقین بدان بدو عالم دگر پناه ندارد

نسیم روضه او زنده می کند دل مرد

ضیاء شمع ورا هیچ مهر و ماه ندارد

گذار سر به حریمش بریز اشک زدیده

بگو جلال تو را هیچ پادشاه ندارد

بگو زراه دراز آمده بَرِ تو فقیری

که زاد و بود بجز نامه سیاه ندارد

نهاده ام چو سگی در ره تو روی تضرع

به سویم ار نظری افکنی گناه ندارد

غریق جهلم و مقهور نفس و مانده و حیران

رهی گشا به کسی که دلیل راه ندارد

جواب نامه

حاج میرزا حسن طبیب (لسان الاطباء) فرمود :

وقتی که عازم زیارت حضـرت ابی الحسن الرضا (ع) شـدم آن زمان مرحوم علامه فقیـد زاهد حاج ملا محمدبن محمد مهدی معروف به حاجی اشـرفی و حجت اشـرفی (که از مشاهیر علماء بشمار آمده که در احوالاتش در کتاب قصص العلماء گفته اند آنجناب از نصف شب تا صـبح مشـغول عبادت و تضـرع و زاری و مناجات با حضرت باری تعالی بوده و بسر و سینه می زد . و هرکس او را می دیده خیال می کرده

که تازه از بیماری برخاسته .) در وطن اصلی خود اشرف بود و من بجهت امر وصیت نامه خود خدمت آن بزرگوار رفتم .

آنجناب تا مطلع شد که من عازم زیارتم فرمود هنگامیکه خواستی حرکت کنی بمن خبر بده . از این جهت وقتی خواستم حرکت کنم نزد آنجناب مشرف شدم پس آن مرحوم پاکتی بمن داد و فرمود (لدی الورود) این نامه را تقدیم حضور امام (ع) کن و در مراجعت خود جوابش را بگیر و برای من بیاور . من این تکلیف و امر او را عامیانه پنداشتم که چگونه من جواب بگیرم و لذا از آن ارادتی که بآن جناب داشتم کاسته شد .

لکن بزرگی او مرا مانع شد که ایرادی بگیرم در هرحال از خدمتش مرخص شدم و حرکت نمودم تا اینکه بآستان قدس امام هشتم (ع) مشرف گردیدم و نظر باسقاط تکلیف پاکت را بضریح مطهر انداختم .

چند ماه هم برای تکمیل زیارت توقف نمودم و سخن آن مرحوم که جواب نامه را بگیرم و بیاور از نظرم محو شده بود ، تا شبی که صبحش عازم بر حرکت بودم برای زیارت وداع مشرف شدم . و چون پس از نماز مغرب و عشاء مشغول نماز زیارت شدم شنیدم صدای قرق باش بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند و خدام آنحضرت حرم را تنظیف نمایند .

من متحیر شدم که اول شب که وقت در بستن نیست ولی تا من از نماز زیارت فارغ شدم دیدم در حرم مطهر کسی نمانده بغیر از من پس من برخاستم که از حرم بیرون روم ناگاه دیدم بزرگواری در

نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می زند . چون برابر من رسید فرمود :

حاج میرزا حسن وقتی که به اشرف رسیدی سلام مرا بحاجی اشرفی برسان و بگو :

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

آنگاه از برابر من گذشت و غائب گردید . من بفکر افتادم که این بزرگوار که بود که مرا باسم خواند و پیغام داد . پس برخاستم و گردش کردم در حرم مطهر او را ندیدم و یکمرتبه ملتفت شدم که اوضاع حرم بمثل اول است و مردم در حرم مطهر بعضی ایستاده و بعضی نشسته اند و مشغول زیارت و عبادتند .

حال ضعفی بمن روی داد و چون بحال آمدم از هرکس پرسیدم چه حادثه در حرم روی داد مردم از سئوال من تعجب کردند که حادثه ای نبوده تو چه می پرسی آنوقت فهمیدم که عالم مکاشفه ای برای من روی داده بود و عقیده ام بحاجی زیاد شد و بر غفلت خود متاءثر شدم .

پس از مشهد حرکت کردم تا به اشرف رسیدم و یکسره رفتم در خانه مرحوم حاجی تا پیغام حضرت رضا (ع) را باو برسانم و چون در را کوبیدم صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزاحسن آمدی قبول باشد بلی . (۷۳)

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

عناب شفابخش

سید جلیل حاج سید محمدعلی جزائری فرمود :

من در اول ماه ذی الحجه ۱۳۷۳ مشرف شدم بزیارت امام هشتم حضرت ابوالحسن الرضا (ع) و آنوقت مصادف بود با ماه اول پائیز و هوا نسبت بحال من که

ساکن خوزستانم و آنجا از مناطق حاره است قدری سرد بود و اتفاقا روز عرفه در ایوان شرقی مسجد گوهرشاد مشغول اعمال آنروز و دعای حضرت سیدالشهداء (ع) شدم و بسیار عرق نمودم و بواسطه غفلت تحفظ خود از هوای سرد مبتلاـ بزکام شدیدی شدم و بدرد سینه و سرفه گرفتار گردیدم و من باین مرض در زمستانهای خوزستان سابقه داشتم که هر سال یکماه و دوماه طول می کشید و پس از معالجات بسیار بهبودی حاصل می شد . لکن در این مسافرت چون باین مرض دچار شدم و پرستاری هم نداشتم بدکتر مراجعه نکردم و از اتفاقات این بود که چون زوار بسیار آمده بودند و رفقای سفر من بجهت اینکه شاید هنگام رفتن بلیط ماشین بدست نیاید از اوائل ورود به مشهد بفکر تهیه بلیط قطار بودند . تا اینکه قبل از عرفه بلیط گرفتند برای روز عید غدیر و من ناچار بودم که بایشان حرکت کنم و مرض من هم از روز عرفه که مبتلا شدم روز بروز شدت می کرد . تا شب عید غدیر که می بایست روزش حرکت کنیم آخر شب با زحمت بحرم مطهر مشرف شدم و برای شفای این مرض خود از حضرت رضا (ع) خواهش و استدعاء نمودم و التماس کردم پس از آن قصد کردم خود را بضریح مطهر برسانم و سینه ام را برای استشفاء بضریح شریف بمالم و از آنحضرت شفا طلب کنم .

لکن بقدری جمعیت زوار زیاد بود که راه عبور در حرم مطهر میسر نبود از این جهت من با حال ضعف و مرضی که داشتم بمقصد نرسیدم

پس قصد کردم که چون از حرم بیرون شوم عتبه در پیش روی آنحضـرت را ببوسم و سـینه خود را بعتبه بمالم آنجا هم ممکن نشد .

آنگاه در دارالحفاظ اندکی تاءمل کردم و بسیار ملول بودم که میسر نشد سینه خود را بضریح یا بعتبه در بمالم . پس خود را تسلی دادم باینکه اکنون از دری که تازه در دارالحفاظ گذاشته شده و مردم از آن در به مسجد گوهرشاد و کفش داری می روند و چند پله دارد می روم و سینه خود را بر آن پله بقصد استشفاء می مالم لذا آمدم تا به پله ها که از مرمر است رسیدم .

آنجا هم دیدم علی الاتصال زائرین می آیند و می روند پس من به هر زحمتی بود خم شدم که پله را ببوسم دیدم دو دانه عناب ریز روی پله مرمر گذاشته شده و با آنهمه رفت و آمد مردم این دو دانه عناب تکان نخورده پس فورا آنها را برداشتم و حال عجیبی در خود یافتم که قابل وصف نیست و قدری در حالت بهت و حیرت بودم ابتدا خیال موهومی کردم که شاید یکی از زائرین عناب برای تبرک بحرم مطهر آورده و این دو دانه افتاده آنگاه با خود گفتم چگونه می شود روی پله باین صافی و این همه ازدحام مردم این دو دانه عناب بماند .

پس با حال شعف با دو دانه عناب به منزل آمدم و چون رفقای من آن دو دانه عناب را در دست من دیدند و از جریان کار من مطلع شدند یکی از ایشان بخواهش بسیار یکدانه را از من برای

خود گرفت و من همان ساعت کمی از آن دانه دیگر را خوردم و بقیه آنرا برای اهل بیت و بچه های خود نگاه داشتم و همان وقت متوجه خود شدم که هیچ اثری از کسالت و سرفه و درد سینه در من نیست . لذا همان روز با رفقای خود ناهار و هم خربزه بسیار خوردم و فردای آنروز حرکت کردیم و از آن زمان به نظر مرحمت حضرت رضا صلوات الله علیه تاکنون که ۱۳۷۶ می باشد در زمستانها راحت هستم و از آن بیماری بهیچگونه اثری بروز نکرده و الحمدلله علی کل نعمه . (۷۴)

ای که رو کرده بسویت همه اربا دعا

دردمندان همه از خاک درت جسته شفا

من چه گویم بتو ای خسرو اقلیم بقا

که خدا گفته ثنای تو لقب داده رضا

توئی آن مظهرالطاف خداوند رؤ ف

نکنی دور زخود سائل مسکین و گدا

بی احترامی به زوّار

صدیق معظم فخرالواعظین نقل فرمود : حاج شیخ عباسعلی معروف به محقق که مرحوم میرزا مرتضی شهابی که در زمان سابق دربان باشی کشیک سوم آستانقدس رضوی بود ده مجلس روضه خوانی فراهم نمود . و والد مرا با حاج شیخ مهدی واعظ و مرا هم بواسطه پدرم برای منبر رفتن دعوت کرد و سفارش کرد که همه شما هر شب بایستی متوسل شوید بامام نهم حضرت جوادالائمه (ع) و باید ذکر مصیبت آنحضرت بشود و من چون تازه کار بودم و معلوماتم در منبر کم بود بر من دشوار بود و هرچند گفتند که جهت توسل بامام جواد (ع) هر شب چیست می گفت اکنون باشد و من در آخر کار بشما خواهم گفت این بود

که ما هر شب متوسل بآن بزرگوار می شدیم تا ده شب تمام شد .

آنگاه شب دیگر ما اهل منبر را برای شام خوردن دعوت نمود آنوقت گفت جهت توسل من در هر ده شب بامام جواد (ع) این بود که من در روز کشیک و خدمت خود در صحن مطهّر برسم و عادتی که داشتم با دربانان مشغول جاروب کردن صحن کهنه می شدیم و جوی آبی که از صحن می گذشت و دو طرف آن نهر یک پله پائین مردم از زائر و مجاور لب آن آب می نشستند بجهت وضو ساختن .

یک روز همان قسمی که مشغول جاروب کردن بودیم . نزدیک سقاخانه اسماعیل طلائی برابر گنبد مطهر دیدم چند نفر از زائرین نشسته اند و مشغول خوردن خربزه می باشند و تخمهای خربزه را آنجا ریخته و کثیف کرده اند من اوقاتم تلخ شد و گفتم ای آقایان اینجا که جای خربزه خوردن نیست لااقل می بایست پوستها و تخم های خربزه را در جوی آب بریزید تا زیر پای کسی نیاید ایشان از سخن من متغیّر شدند و گفتند مگر اینجا خانه پدر تست که چنین می گوئی و دستور می دهی من نیز عصبانی و متغیر شدم و با پای خود بقیه خربزه و پوستها و تخمها را میان جوی آب ریختم .

آنها برخواستند و رو بحضرت رضا (ع) نموده گفتند : ای امام رضا ما خیال کردیم اینجا خانه تست که آمدیم و اگر می دانستیم خانه پدر این مرد است نمی آمدیم این سخن گفتند و رفتند . من هم عقب کار خود رفتم و

چون شب شد و خوابیدم در عالم خواب دیدم در ایوان طلا جنجال و غوغائی است نزدیک رفتم که بفهمم چه خبر است دیدم آقای بزرگواری وسط ایوان ایستاده است و یک سه پایه ای در وسط ایوان گذاشته شده چون آن زمان رسم بود که شخص مقصر را به سه پایه می بستند و شلاق می زدند .

پس آن آقای بزرگوار فرمود بیاوریدش ، تا این امر از آنسرور صادر شد ماءمورین آمدند و مرا گرفتند و نزد سه پایه آوردند و بستند که شلاق بزنند . من بسیار متوحش شدم و عرضکردم مگر گناه من چیست و چه تقصیر کرده ام . فرمود مگر صحن خانه پدر تو بود که زائرین مرا ناراحت کردی و با پا خربزه ایشان را بجوی آب ریختی . خانه ، خانه من و زوار هم مهمان منند تو چرا چنین کردی .

از این فرمایش آنحضرت چنان حال انفعالی بمن روی داد که نمی توانم بیان کنم و ماءمورین تا خواستند مرا بزنند من از ترس و وحشت این طرف و آن طرف نگاه کردم که شاید آشنائی پیدا شود که واسطه نجات من گردد . در این حال متوجه شدم که یک آقای جوانی پهلوی آنحضرت ایستاده و دیدم آن جوان حال وحشت مرا که دید بآقا عرضکرد ای پدر این مقصر را بمن ببخشید .

تا این سخن را گفت مرا آزاد کردند . آنگاه نگاه کردم نه سه پایه ای دیدم و نه شلاقی پرسیدم این جوان که بود گفتند این آقازاده پسر آنحضرت امام جواد است . سپس من از خواب بیدار شدم بفکر آن

زائرین افتادم و روزش در جستجوی آنها برآمدم و به هر زحمتی بود ایشان را پیدا کردم و بسیار عذرخواهی نمودم و بعد ایشان را دعوت کردم و پذیرائی نمودم و از خود راضی کردم حال شما آقایان بدانید که من آزاد شده حضرت جوادم و از این جهت بود که ده شب متوسل بآن بزرگوار شدم . (۷۵)

پیش آمرزش گنه کاران رسید از کردگار

رحمت ایزد فرود آمد زمین شد لاله زار

حجّت نهم ولی حق سمّی مصطفی

معنی اسماء حُسنی مظهر پروردگار

نجل احمد بسط حیدر فخر دین پور رضا

نور چشم فاطمه ، آن خسرو عزّ و وقار

برگ سبز

صدیق معظم سید مکرم حاج سید محمد معروف به امین الذاکرین نقل فرمود : یک نفر از تجار محترم خرمشهر بنام حکیم به مشهد مقدس برای زیارت مشرف شده بود و چون مریض بود من به همراهی حضرت حجه الاسلام حاج سید علی اکبر خوئی شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتیم .

در آنمجلس ذکری از زیارت حضرت رضا (ع) شد . آن مریض گفت من حکایتی در خصوص مرحمت آنحضرت درباره زائرینش دارم و آن اینست :

در یکی از مسافرتهای خود که به مشهد مقدس مشرف شده بودم شبی به مجلس ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (ع) رفته بودم در آنجا شخصی را دیدم که به زبان طائفه بختیاری سخن می گفت لکن به لباس عرب بود . من باو گفتم که من شما را بشکل عرب می بینم اما به زبان بختیاری صحبت می نمائی ؟

گفت بلی چون من اصلا بختیاری هستم لکن از زمان پدر خود تاکنون در بصره سکونت دارم لذا بصورت عربم و

من چند سال است که هر سال به مشهد مقدس مشرف می شوم و هر سال یک ماه توقف می کنم و آنگاه از خدمت حضرت رضا (ع) مرخص می شوم و به محل سکونت خود بصره می روم و سبب تشرف من هر سال این است که چون سفر اول مشرف شدم یازده ماه ماندم و توقف نمودم و در آن سفر شبی در عالم خواب دیدم آمده ام برای تشرف بحرم مطهر چون به نزدیک در پیش روی امام (ع) رسیدم که آنجا اذن دخول می خوانند دیدم طرف دست چپ تختی است و خود حضرت رضا (ع) روی آن نشسته است و هر نفری که می آید و می خواهد وارد حرم شود آنحضرت برمی خیزد و می ایستد و چند قدمی استقبال آن زائر می نمایند تا او داخل حرم می شود آنگاه می نشیند و کسی از آن در خارج نمی شود پس من هم داخل شدم .

چون نگاه کردم دیدم زائرین بعد از زیارت هنگام خروج از حرم از در پائین پای مبارک بیرون می روند لذا من هم از همان در خارج شدم . در آنجا دیدم تختی طرف دست چپ گذاشته شده و خود حضرت رضا (ع) روی آن تخت تشریف دارد و میزی در برابر آنحضرت هست و روی آن میز جعبه ای است و در آن جعبه برگهای سبزی است . و نیز دیدم هر یک نفر از زائرین تا از حرم مطهر بیرون می آید امام (ع) از جای خود برمی خیزد و یکی از آن برگهای سبز را

برمی دارد بآن زائر عطا می نمایـد و می فرماید (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) یعنی بگیر این را که این امان اسـت از آتش منم پسر رسول خدا (ص) چون آن زائر می رفت آن جناب چند قدم برای بدرقه او برمی داشت .

در آن حال هیبت و عظمت و جلالت آنسـرور مرا چنان گرفته بود که جراءت نداشـتم که نزدیک شوم . بالاخره بخود جراءت دادم و پیش رفتم و دست و پای آنجناب را بوسـیدم و عرضـکردم آقا زوار بسیار است بر شما سخت و اذیت و دشوار است که این قدر از جای خود حرکت می فرمائید .

فرمود آنها بر من واردنـد و بر من است که ایشان را پـذیرایی نمایم آنگاه برگ سبزی هم به من عطا نمود فرمود (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) و من آن برگ را گرفتم دیدم که بخط طلا آن عبارت نوشته شده بود .

از خواب بیدار شدم و از این جهت من برای زیارت آنحضـرت هر سال مشرف می شوم و یکماه می مانم و مرخص می شوم . (۷۶)

امام ثامن و ضامن حریمش چون حرم آمن

زمین از عزم او ساکن سپهر از عزم او پویا

نهال باغ علیین بهار مرغذار دین

شمیم روضه یاسین نسیم دوحه طاها

ز رویش پرتوی انجم زجودش قطره ای قلزم

جنابش قبله هفتم رواقش کعبه دلها

خاک آستان

مرحوم محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمدباقر بن محمدحسن قائنی در کتاب کبریت احمر فرمود :

در سفریکه مشرف شدم بزیارت حضرت رضا (ع) پای احقر چند شبانه روز چنان بشدت درد گرفت

که خواب را از من گرفته بود و از شدت درد ، بدن این ضعیف مرتعش می شد (می لرزید) و این درد و حال خود را از کسان خود پنهان می داشتم که اسباب ناراحتی آنها نشود و بر آن صبر می کردم با آنکه طاقت صبر نداشتم .

روزی به حضرت ثامن الائمه (ع) عرضکردم و عرضحال کردم و از خاک روی سنگهای روضه عرش درجه گرفتم و برپای خود و مواضع درد مالیدم فورا درد زائل گردید و استراحت یافتم و الحمدلله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر . (۷۷)

هست دعا در حرمش مستجاب

بهر مریضان همه دارالشفاست

هرکه زند بوسه بدرگاه او

شافعش از مهر بروز جزاست

ضامن آهوش از آن خوانده اند

زانکه پناه همه شاه و گداست

برو کار کن

صاحب نفس قدسیه شیخ محمدحسین قمشه ای فرمود :

من در اوائل جوانی که در مشهد مقدس رضوی مشغول تحصیل بودم بسیار مفلوک بودم و در کمال فلاکت و پریشانی بسر می بردم و بواسطه ناداری بروزه استجاری امرار معاش می نمودم . یک وقتی سه روز پی درپی روزه گرفتم و بجزئی چیزی سحری و افطاری خود را گذرانیدم لکن روز سوم در حرم مطهر حضرت (ع) از حال رفتم .

سید بزرگواری را به بالین خود دیدم که فرمود برخیز برو کار کن روزه بر تو حرام است من برخواستم و به منزل خود رفتم و تعجب نمودم که آن سید بزرگوار که بود که از حال و روزه من خبر داشت پس من در اطاق خود کاسه مسی داشتم ، بردم فروختم و امر

افطار خود را گذراندم و بعد از آن عقب کاری رفتم .

چنـدروزی که گذشت بر شانه و بازوی من دردی عارض شد که آرام و آسایش مرا سـلب نمود . لذا بچند طبیب رجوع کردم و علاـج نشـد آنگاه یکنفر از اطباء گفت این مرض تو شـقاقلوس است و چاره و علاجش بجز بریـدن کتف تو نمی شود و من چون تحمل بر درد و الم نداشـتم ناچار برای عمل جرّاحی راضی و حاضر شدم لکن طبیب گفت برو چند نفر از علمای مشهور را ملاقات کن و قضیه خود را بگو و نوشته ای از ایشان برای من بیاور که فردا برای من مسؤ لیتی نباشد .

مـن از مطـب او بیرون آمـدم و بـا نهـایت پریشـانی و حیرانی بحرم مطهر حضـرت رضـا (ع) مشـرف شـدم و خـود را بضـریح آنحضرت چسبانیدم و شروع کردم به گریه کردن و در دل گفتن و هرکس که می خواست نزدیک من بیاید فریاد می زدم که خود را به من نزن و ملتفت بـاش (زیرا انگشتی که به دسـتم می خورد گویـا مرا می کشت) در همین حال بودم که ناگاه سیّد جلیلی را دیدم که گویا همان سیّد بزرگوار سابق بود به من فرمود روزه بر تو حرام است ، داد زدم آقا ملتفت باشید که خود را به من نزنید چرا که دستم درد می کند .

ولی آن آقـا نزدیک آمـد و دست مبارک خود را بر شانه من گـذاشت و فرمود درد نمی کنـد هرچه خواسـتم امتناع کنم نشـد همین قسم دست شریف خود را پائین می کشید و بازوی مرا فشار

می داد و می فرمود دردی نـدارد تـا به همه دست من دست کشـید مگر سـر ناخن ابهام یا سـبابه و گویا آنرا برای علامت باقی گـذارد و چون چنین کرد فورا به برکت دست مبارکش تمام آلام و اسـقام رفع گردیـد و چون از مرض و درد شـفا یافتم ، نزد طبیب رفته و دستم را به او نشان دادم گفت این کار ، کار عیسی بن مریم است و از طاقت بشر بیرون است . (۷۸)

بیا برو به پناه رضا شهنشه طوس

حریم درگه او را ز فرط شوق ببوس

اگرچه غرق گناهی برو بر دربارش

زلطف و راءفت احسان حق مشو ماءیوس

بحال گریه نما توبه و خضوع و خشوع

در آن مقام تملق نما چو گربه لوس

بخاک مرقد او سرگذار و اشک بریز

که جن و انس ملائک نهاداند رؤ س

بخواه حاجت خود را هرآنچه می خواهی

که مستجاب شود در مزار شمس شموس

مآخذ

نام کتاب –– نویسنده کتاب

۱ آیات الرضویه صدیق وثقه معظم حاج سید اسماعیل (حمیدی)

۲ وسیله الرضوان سیدجلیل شمس الدین محمد بن سید محمد بدیع بن ابیطالب رضوی

۳ تحفه الرضویه شیخ جلیل ملانوروز علی معروف بفاضل بسطامی

۴ دارالسلام محدث بزرگوار سیدنوری اعلی الله مقامه

۵ کرامات رضویه حجه الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام

۶ الروضات الزاهرات فی

معجزات بعدالوفات سید اجل شهید سعید ادیب اریب آقا نصرالله موسوی

۷ فوائدالرضویه شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه

۸ ثاقب المناقب عالم جلیل القدر ابن حمزه ابوجعفرمحمدبن علی

۹ تتمیم امل الامل عالم جلیل شیخ عبدانبی قزوینی

۱۰ اثبات الهداه شیخ حر عاملی

۱۱ اعلام الوری شیخ طبرسی

۱۲ منتهی الامال شیخ عباس قمی

۱۳ زهرالربیع سید نعمه الله بن سید

عبدالله موسوی شوشتری جزائری

۱۴ ریاض الابرارسید نعمه الله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری

۱۵ روضات الجنات عالم جلیل سید میرزا محمدباقر بن میرزا زین العابدین خوانساری

۱۶ الکلام یجرالکلام آیه الله سید احمد زنجانی

۱۷ عیون اخبارالرضاشیخ صدوق علیه الرحمه

۱۸ بحارالانوارعلامه بزرگوار مجلسی

۱۹ معالم ازلفی سید هاشم

۲۰ رایت راهنماعالم جلیل و سید نبیل حاج علی خراسانی (علم الهدی)

۲۱ مناظره دکتر و پیردانشمند معظم سید عبدالکریم هاشمی نژاد

۲۲ راه اطاعت و بندگی مرحوم کلباسی

۲۳ سبیل الفلاح عالم جلیل محمد ثاراللهی

۲۴ فتح و فرج حاج اسماعیل شکری بروجردی

۲۵ دروس دینیه عالم جلیل حاج شیخ مجتهد تبریزی

۲۶ توسلات یا راه امیدواران دانشمند بزرگ محمد مهدی تاج لنگرودی

۲۷ روزنامه خراسان مشهد

۲۸ معجزات عالم جلیل سید سند آقا میرزاهادی بجستانی حائری

۲۹ طرائق الحقایق حاج میرزا معصوم نائب الصدر

۳۰ منتخب التواریخ هاشمی خراسانی

۳۱ راحه الروح یاکشتی نجات شیخ علی اکبر نهاوندی

۳۲ گلشن نجات سید محمد حسین مدرس صادقی

۳۳ دیوان سنائی ۳۴ دیوان آیتی

۳۵ دیوان افندی ۳۶ دیوان بیدل قزوینی

۳۷ دیوان تائب ۳۸ دیوان وفائی

۳۹ دیوان تجلی ۴۰ دیوان میرزا یحیی اصفهانی

۴۱ دیوان ناصرالدین شاه ۴۲ دیوان خاقان فتحعلی شاه

۴۳ دیوان حزینه ۴۴ دیوان وصال

۴۵ دیوان سروش ۴۶ دیوان گومرب

۴۷ دیوان قاآنی ۴۸ دیوان ناظم

۴۹ دیوان حافظ ۵۰ دیوان سعدی

۵۱ دیوان صغیر۵۲ دیوان صفا

۵۳ دیوان نظامی ۵۴ دیوان اسرار

۵۵ دیوان حاج میرزا حبیب ۵۶ دیوان اختر

۵۷ دیوان لعلی ۵۸ دیوان نغمه های ولایت

۵۹ دیوان مقدم

پی نوشتها

۱- آیات الرضویه .

۲- آیات الرضویه .

۳- آیات الرضویه .

۴- آیات الرضویه .

۵- کرامات رضویه .

۶- کرامات رضویه .

۷- کرامات رضویه .

۸- کرامات رضویه .

۹- کرامات رضویه .

۱۰- روزنامه خراسان : شماره ۱۳۷۷ .

۱۱- کرامات رضویه .

۱۲- کرامات رضویه

.

۱۳- کرامات رضویه .

۱۴- کرامات رضویه .

۱۵- کرامات رضویه .

۱۶- روزنامه خراسان : شماره ۳۶۹۲ .

۱۷- کرامات رضویه .

۱۸- کرامات رضویه .

۱۹- دارالسلام محدث نوری .

۲۰- محرکه علنی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد.

۲۱- دارالسلام محدث نوری .

۲۲- تحفه الرضویه .

۲۳- دارالسلام محدث نوری .

۲۴- دارالسلام محدث نوری .

۲۵- تحفه الرضویه .

۲۶- دارالسلام محدث نوری .

۲۷- دارالسلام محدث نوری .

۲۸- دارالسلام محدث نوری .

۲۹- دارالسلام محدث نوری .

۳۰- دارالسلام محدث نوری .

۳۱- روضات الزاهرات .

۳۲- روضات الزاهرات .

۳۳- روضات الزاهرات .

۳۴- روضات الزاهرات .

۳۵- روضات الزاهرات .

۳۶- ثاقب المناقب .

۳۷- تتمیم امل الامل .

۳۸- فوائد الرضویه .

۳۹- کرامات رضویه .

۴۰- ریاض الابرار .

۴۱- فوائد الرضویه .

۴۲- کرامات رضویه .

۴۳- الکلام یجرالکلام : ج ۱ .

۴۴- الکلام یجرالکلام : ج ۱ .

۴۵- الکلام یجرالکلام : ج ۱ .

۴۶- راه طاعت و بندگی .

۴۷- سبیل الفلاح در اصول عقاید .

۴۸- دروس دینیه : ج ۳ .

۴۹- فتح و فرج .

۵۰- عیون اخبار الرضا .

۵۱- عیون اخبار الرضا .

۵۲- عیون اخبار الرضا .

۵۳- عیون اخبار الرضا .

۵۴- عیون اخبار الرضا .

۵۵- عیون اخبار الرضا .

۵۶- مناظره دکتر و پیر .

۵۷- توسلات یا راه امیدواران .

۵۸- توسلات یا راه امیدواران .

۵۹- داستانهای شگفت .

۶۰- داستانهای شگفت .

۶۱- داستانهای شگفت .

۶۲- داستانهای شگفت .

۶۳- داستانهای شگفت .

۶۴- راحه الروح یا کشتی نجات .

۶۵- منتخب التواریخ .

۶۶- دارالسلام عراقی .

۶۷- دارالسلام عراقی .

۶۸- دارالسلام نوری .

۶۹- دارالسلام نوری .

۷۰- منتخب التواریخ .

۷۱- کرامات رضویه .

۷۲- الکلام یجر الکلام .

۷۳- طرائق الحقایق : ج ۳ .

۷۴- کرامات رضویه .

۷۵- کرامات رضویه .

۷۶- کرامات رضویه .

۷۷- کبریت احمر .

۷۸- معجزات

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹